

پست مدرنیسم و نظریه تاریخ

۱. تاریخنگاری و پست مدرنیسم*

نویسنده: پروفیسور فرانک آر. انکر اسمیت
ترجمه: حسینعلی نوذری

در ادامه سلسله مباحث نظری این بار بر آن شدیم تا به یکی از مباحثات مناقشه برانگیزی پردازیم که طی دو دهه اخیر جایگاه ویژه‌ای را در مناقشات جاری پیرامون وضعیت دانش و شناخت تاریخی، فلسفه تاریخ و تاریخنگاری به خود اختصاص داده است، یعنی پست مدرنیسم و تاریخنگاری. در این راستا با انتخاب یکی از جدی‌ترین مقالاتی که درباره پست مدرنیسم و تاریخنگاری منتشر شده است، سعی نمودیم فتح بابی در این زمینه صورت دهیم تا خوانندگان فارسی‌زبان به ویژه دانشجویان و اساتید رشته تاریخ و علاقمندان به حوزه‌های نظری در تاریخ با چشم‌اندازهای موجود در عرصه تاریخنگاری معاصر و مناظرات نظری حول آن آشنایی بیشتری پیدا کنند. مقاله حاضر اثر پروفیسور فرانکلین آر. انکر اسمیت از مجموعه مقالات سه‌گانه‌ای است که نخستین بار در نشریه مهم و معتبر آمریکا یعنی تاریخ و نظریه (سال ۱۹۸۹ شماره ۲۸ (۲)، صص ۱۵۳-۱۳۷) چاپ شد. دو مقاله دیگر یکی در انتقاد از مقاله حاضر از سوی پروفیسور پرز زاگورین، یک سال بعد در ۱۹۹۰ شماره ۲۹ (۳) نشریه فوق چاپ و منتشر شد، مقاله سوم نیز از سوی انکر اسمیت در پاسخ به انتقادات زاگورین در همان شماره چاپ و منتشر شد و بنابه اهمیت هر سه مقاله، آنها را برای درج در سلسله مقالات مباحث نظری فصلنامه مناسب دیدیم. لذا از این شماره ترجمه فارسی آنها از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذاشت، یعنی ابتدا مقاله انکر اسمیت (در شماره حاضر) و سپس

* گفتار حاضر ترجمه‌ای است از:

F.R. Ankersmit, "Historiography and Postmodernism" in Brian Fay, Philip Pomper & Richard T.Vann (eds.), *History and Theory: Contemporary Readings* (Cambridge, USA. & Oxford, UK: Blackwell, 1998) Part IV: Postmodernism and the Theory of History, ch. 9/ pp. 175-192

مقاله زاگورین و همراه با آن پاسخ انکر اسمیت در شماره بعدی فصلنامه خواهند آمد. مترجم مقالات سه‌گانه مذکور را از کتاب تاریخ و نظریه: مطالعات معاصر (۱۹۹۸) ویراسته برایان فی و دیگران گرفته است، مشخصات کتابشناختی آن در ابتدای مقاله آمده است.

انکر اسمیت استاد تاریخ فکری و نظریه تاریخی در دانشگاه گرونینگن هلند و از اعضای هیئت تحریریه نشریه تاریخ و نظریه است و تألیفات بسیاری در زمینه فلسفه و نظریه تاریخ دارد از جمله: تاریخ و تفسیر مجازی: ظهور و سقوط استعاره (۱۹۹۴)، تأثیر واقعیت در نگارش تاریخ (۱۹۹۰)، منطق روایی: تحلیل معناشناختی زبان مورخ (۱۹۸۳). انکر اسمیت در واقع از نخستین کسانی است که صراحتاً به بررسی تأثیر و رابطه پست مدرنیسم و تاریخنگاری پرداخته است. مقاله وی طیف وسیعی از مسایل و موضوعات را دربرمی‌گیرد: از اشاره به تولید بیش از حد احصاء کتب و مقالات تاریخنگاری تا فلسفه علم، از زیبایی‌شناسی در تاریخنگاری و بردن تاریخنگاری به قالب‌های زیباشناختی در شکل روایی آن (جوهره روایی) تا روانکاوی، و از دیدگاه‌های موجود درباره ساختار روایی/فراروایی متحدسازنده گذشته به شیوه‌هایی قابل برگردان به تاریخ‌مندسازی‌های متناظر با آذ تا نوستالژی پست مدرن بابت تاریخنگاری‌های ماقبل سقراطی. به اعتقاد بسیاری از منتقدان اقدام انکر اسمیت در توجه به سرشت آزادشده تاریخنگاری در پی منازعات و آثار پست مدرن، و مطالعات شالوده‌شکنانه و جسورانه وی در این باب شایان توجه و درخور تقدیر است، زیرا اگرچه بسیاری از مفاهیم و مضامین دیرپای موجود در این رشته را به زیر سؤال برده است ولی به طور درист به نفی و رد تاریخنگاری به مثابه نوعی معرفت‌شناسی نپرداخته است. برای آنکه خوانندگان با حضور ذهن و آشنایی قبلی به مطالعه مقاله حاضر بپردازند، سعی خواهیم کرد به اختصار پاره‌ای از مضامین و مفاهیم موجود در تاریخنگاری مدرنیستی و پست مدرنیستی و نیز رویکرد پست مدرن و مقولات اساسی در نظریه پست مدرن را توضیح دهیم.

سال‌های دهه ۱۹۶۰ طلیعه ظهور جریانات جدیدی در تاریخنگاری در کشورهای غربی است. در این دوران وجه تازه‌ای در تاریخنگاری غرب پیدا شد که گرچه در آغاز از شدت و استحکام چندانی برخوردار نبود، ولی بیانگر سربوآوردن شماری از عناوین، موضوعات و رویکردهای تازه‌ای بود که ضرورت پرداختن به آنها و ارائه پاسخ به مسایل مطروحه از سوی آنها اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. در این دهه با موج استقبال از علم و تمجید و تکریم از سبک‌های مختلف پوزیتیویسم روبه‌رو می‌شویم: پیروان مکتب آنال، مارکسیست‌ها، مردم‌شناسان، باستان‌شناسان،

جامعه‌شناسان و دیگر جریان‌ات ایدئولوژیک که هر کدام از زوایای نگرش خاصی به تاریخ، تاریخنگاری و فلسفه تاریخ نظر داشتند. بسیاری از منتقدان، دهه ۱۹۶۰ را ایستگاه نهایی و آخر خط «مدرنیسم» تلقی می‌کنند. در این رابطه درک مفهوم «مدرنیسم»، حداقل برای مشخص ساختن آنچه که می‌خواهیم از پست مدرنیسم بدانیم، ضروری است.

دیدگاه‌ها و نقطه نظرات مدرنیستی را در بهترین وجه می‌توان مجموعه‌ای از موضوعی دانست در ارتباط با فلسفه، تحلیل ادبی، زیبایی‌شناسی و تمامی رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی به ویژه در خلال دوران اوج تکامل آنها یعنی از ۱۹۱۰ تا ۱۹۷۰. خود این دیدگاه‌ها و نقطه نظرات از نظر محتوا و کاربرد تفاوت زیادی با هم دارند، ولی جملگی در لحن و بیان خاصی اشتراک دارند یعنی در امکان نیل به حقیقت، نفی متافیزیک، نفی هرگونه اشکال ابهام و گنگی، و بالاخره تاکید بر ضرورت عقلگرایی از نوع روشنگری آن. در این میان متون و آثار مربوط به مدرنیسم از حوزه‌های مطالعاتی و تحقیقاتی گسترده و متنوعی بهره‌مند شدند: از نظریه‌های دوگانه نسبیت (نسبیت عام و نسبیت خاص) گرفته تا حلقه‌های ماریچج دوتایی DNA، از جامعه‌شناسی تالکوت پارسونز تا مردم‌شناسی کلود لوی - استروس، از بازی‌های زبانی ویتگنشتاین تا زبان‌شناسی ساختاری فردینان دوسوسور و بسیاری دستاوردهای علمی و تحقیقاتی دیگر. آثار مدرنیستی و خود مدرنیته به عنوان یک صورت‌بندی سیاسی - اجتماعی - اقتصادی - فرهنگی از هیجانات ناشی از کشفیات مذکور، یافتن ساختارهای پنهان، حفاری‌ها و کشفیات آثار باستانی قوام و دوام و جان تازه‌ای یافتند.

لیکن در این میان مورخان هنوز خود را «مدرنیست» نمی‌دانستند. ولی با این وجود تحقیقات و پژوهش‌های آنان، صرف‌نظر از آثار بدبینانه و بنیان‌برانداز کسانی چون مایکل آکشات، سبب شد تا مدرنیست‌ها بیش از پیش احساس کنند که چیزی به نام حقیقت قابل دسترسی و قابل حصول و نیز مفهومی از گذشته به منزله مکان یا فضایی مرئی و محسوس وجود دارد. مدرنیست‌ها با استناد به عبارت آغازین زمانی از ال. پی. هارتمن تحت عنوان دلایل محبت یعنی عبارت «گذشته کشور بیگانه‌ای است؛ در آنجا چیزها به گونه‌ای متفاوت جریان دارند»، به راحتی گذشته را در قالب مکان و فضایی عینی، ملموس و قابل تجربه قرار دادند، چیزی که پست مدرنیست‌ها اعتقادی به آن ندارند و به نفی آن می‌پردازند.

این کشفیات به عرصه سیاست نیز کشیده شدند: ظهور نوعی چپگرایی که ضمن محکوم کردن جنگ‌های امپریالیستی، مروج فرهنگ زیستی تازه‌ای برای جوانان از نظر پوشاک، آرایش مو، هنر و... بود. در آلمان غربی بخش‌های زیادی از جوانان دانشگاهی با دوری از سیاست‌های دمکراتیک تهدیدات جدی برای نظام سلسله مراتب دانشگاهی ایجاد کردند. در بریتانیا این پدیده با جریان دیگری درآمیخت که نقطه اوج مارکسیسم تاریخی محسوب می‌شد. بخش اعظم گروه مورخان حزب

کمونیست، پس از سرکوب جنبش آزادی‌خواهانه مجارستان در سال ۱۹۵۶ (بهار پراگ) از حزب کنار کشیدند. مورخان مارکسیستی چون کریستوفر هیل، اریک هابسبام و ادوارد پالمز تامپسون، همراه با پوپولیسم مورخانی چون ریچارد هوگارت و ریموند ویلیامز از طریق نشریه نیولفت ربویو باب گفتگو با مورخان و نظریه‌پردازانی چون پری اندرسون در ایالات متحده و لویی آلتوسر در فرانسه را گشودند. این ایام در واقع دوران تضعیف تاریخنگاری بورژوازی بود. اما این جریان‌ات رادیکال چندان نپائید و در اواخر دهه ۱۹۷۰ تمامی چیزهایی که عناصر و اجزاء متشکله این نوع جو فکری غالب را در کنار هم حفظ می‌کرد، شدیداً دستخوش تحول گردید. از نظر زمانی این تحول نظری مقارن بود با یک تحول سیاسی عمده در غرب یعنی دور شدن از برنامه‌ریزی سوسیالیستی و متمرکز و رفتن به سمت نظام‌های اقتصاد بازار آزاد همراه با رهبری سیاسی کسانی چون رونالد ریگان و مارگارت تاچر. این تحول که اساس نظرات و دیدگاه‌های رایج در تاریخنگاری سنتی و مدرن غرب را به زیر سؤال برده و مورد چالش قرار داده بود به ظهور «چرخش پست مدرن» در علوم اجتماعی، علوم انسانی و نظریه ادبی بازمی‌گردد که در خلال دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ با شدت و قدرت بیشتری ادامه یافت. در این رابطه جریان‌ات نظری جدیدی نیز پیدا شدند که به چرخش مذکور بیشتر دامن زدند، از جمله پسا ساختارگرایی، شالوده‌شکنی، هرمنیوتیک معنا، تفسیر متن، متن‌مندی و... اما نکته قابل تأمل در این میان آن است که مورخان طبق معمول عنایتی به این جریان‌ات نظری و مفهومی نشان ندادند و با نوعی سکوت عامدانه از کنار آنها گذشتند.

با تمام این تفصیل پست مدرنیسم به کار خود ادامه داد و بین خود و پروژه‌های تحقیقاتی تاریخی‌ای که در آن ایام و همین‌طور در حال حاضر جریان داشته و دارند، تمایز صریح و قاطعی ایجاد کرده است. گرچه هنوز تاریخنگاری یا فلسفه تاریخ خاصی برای خود ارائه نداده است. به هر حال پست مدرنیسم حضور دارد و دارای واژگان خاصی است که در حال بسط و تسری به تمامی حوزه‌های مطالعاتی و نظری منجمله به تاریخنگاری و فلسفه تاریخ است. به همین دلیل ضرورت دارد که با آن آشنا شویم، لذا به طور اجمال به نقش و تأثیر آن در تاریخنگاری طی دو دهه اخیر اشاره خواهیم کرد. این تعبیر نخستین بار در سال ۱۹۳۴ از سوی نویسنده اسپانیایی فدریکو دانیس در توصیف واکنشی شاعرانه علیه شعر مدرنیستی به کار گرفته شد. در دهه ۱۹۶۰ نخستین ریشه‌های پست مدرنیسم توسط یک گروه روشنفکران انگلیسی موسوم به «گروه مستقل» پا گرفت. این گروه شیفته ابعاد مختلف فرهنگ و هنر آمریکایی بودند و دست به ترکیب و اختلاط و ایجاد کولاژهای پاپ زدند و نخستین «هنر پاپ» را به وجود آوردند. بعدها در سال ۱۹۷۵، آرنولد توین‌بی مورخ مشهور در کتاب عظیم خود بررسی

تاریخ به منظور مشخص ساختن ابعاد مختلف پلورالیسم و ظهور فرهنگ‌های غیر عربی از تعبیر «پست مدرنیسم» استفاده کرد. واژه «پست مدرن» از نظر دستوری صفتی است که به مجموعه‌ی معینی از ابزارها یا رویکردها و به مرحله یا دوره خاصی از تفکر اطلاق می‌گردد. این واژه همانند واژه‌های «مدرن» یا «کلاسیک» یا «رمانتیک» و... بیانگر آن است که در ارتباط با تفکرات و تأملات نظری دوره یا عصر خاصی به کار می‌رود و همانند آنها بیانگر اعتقادات، دیدگاهها، نظرات و آراء و افکار افرادی است که در محدوده آن قرار می‌گیرند. عمده‌ترین ویژگی‌ها و پارامترهایی که اکثر نظریه‌پردازان پست مدرن درباره آن‌ها اتفاق نظر دارند به شرح زیرند: نفی امکان وجود «حقیقت» واحد؛ نفی امکان ارائه تصویر «حقیقی» واحد از جهان خارجی؛ نفی امکان نیل به حقیقت؛ نفی امکان ترسیم یا ارائه تصویری حقیقی و واحد از گذشته یا حال؛ دغدغه بابت نفی «مرکز» یا «مرکزیت‌زدایی» و بی‌اعتبار ساختن موضوعات قراردادی پژوهش‌های علمی و دانشگاهی؛ اعتقاد به اینکه قواعد ارتدکسی در قرائت و نوشتن راه را به روی قرائت‌ها و تفسیرهای متعدد و متکثر هموار خواهند ساخت؛ شیفتگی به متن و رابطه آن با واقعیتی که متن مدعی بازنمایی آن است؛ تمایل به تشدید و تقویت صدای سوژه‌های سرکوب شده در تاریخ (زنان، رنگین‌پوستان، ناهمنوایان جنسی، استعمارزدگان، اقلیت‌ها، جهان سوم و...) و قایل شدن نقش و جایگاه ممتازی برای آنان به منزله سوژه‌های اصیل تاریخ و رساندن صدای آنان به گوش همگان؛ دغدغه بابت جنسیت به منزله عامل اصلی و مستقیم پیدایش اقشار و گروههای محروم و فاقد قدرت؛ نگرش به قدرت و فقدان آن به منزله عامل تحدیدکننده و بازدارنده صورت‌بندی‌های نظری، فکری و سیاسی در یک فرهنگ و پاره‌ای ویژگی‌های دیگر.

آنچه که در مباحثات پست مدرن درخصوص تاریخنگاری بیش از هر چیز دیگر به چشم می‌خورد این است که «گفتمان تاریخ» وارد مرحله جدید و حتی فراتر و مهم‌تر از آن وارد دوره یا عصر جدیدی شده است؛ عصری که با چالش‌ها و راهکارهای خاص، بسترها و بافتارهای مشخص، و بالاخره با استلزام‌ها، کاربردها و ساختارهای ویژه‌ای روبه‌رو است. فرایندی که برخی‌ها با وام گرفتن از لیون‌تار آن را «وضعیت پست مدرن تاریخ» می‌نامند. اکثر مورخان و به ویژه اکثر کسانی که می‌توان آنان را مورخان آکادمیک یا حرفه‌ای و مورخان خاص تلقی نمود، از یک سو باتوجه به وابستگی شدید به پوزیتیویسم و نوعی روش‌شناسی عینیت‌گرا، تجربه‌گرا، مشاهدتی و پوزیتیویستی و از سوی دیگر به دلیل پایبندی مداوم به نوعی تجربه‌گرایی عامه فهم و مبتنی بر عقل سلیم و اتکا به برداشت‌های واقع‌گرایانه از مضامین و بن‌مایه‌هایی چون بازنمایی، حقیقت یا صدق، ارزش یا هنجار، علیت، عینیت، تبیین، روایت، تفسیر و تأویل به مقاومت و چالش در برابر پست مدرنیسم برخاستند. عدم علاقمندی یا خصومت آنان نسبت به فلسفه سبب شد تا همچنان به مواضع ضدنظری خود ادامه داده و بر آن اصرار بورزند. حتی با

وجودی که مورخان مدرن متوجه این نکته شده‌اند که جریانات نظری در حوزه‌های مختلف علوم برای تاریخنگاری نیز حائز اهمیت هستند، و اقلیتی از مورخان نیز عملاً مجبور شدند تا به «نظریه» روی آورند، معذک بسیاری از «سنت‌گرایان» (اعم از چپ یا راست) به موضع‌گیری شدید در برابر چیزی که آن را تهدید علیه تاریخنگاری و آفت مزرعه تاریخ می‌نامند، برخاستند.

یکی از پارامترهای اساسی در دیدگاه پست مدرنیست‌ها راجع به تاریخ این نگرش است که «تاریخ اساساً از ابتدا تا انتها جریانی نظری است، لذا تمامی کارورزان این رشته نه تنها باید مسئله چستی یا ماهیت تاریخ و تاریخنگاری را در ابعاد مختلف وجودشناختی، معرفت‌شناختی، روش‌شناختی، معناشناختی، نشانه‌شناختی، عقیدتی و گفتمانی آن در رأس مطالعات خود قرار دهند، بلکه باید از جریان نظری مهم جدید یعنی پست‌مدرنیسم و دستاوردهای آن آگاه بوده و از آن بهره ببرند». رویکردهای پست مدرنیستی به تاریخنگاری در حال حاضر در زمره مهم‌ترین و چالش‌برانگیزترین رویکرد به تاریخ و تاریخنگاری به‌شمار می‌روند. پست مدرنیست‌ها معتقدند که در صورت فهم دقیق این رویکرد، می‌توان کمک زیادی به مطالعه و بررسی انتقادی تاریخنگاری نمود. از سوی دیگر آشنایی با دیدگاه‌های پست مدرنیستی درباره تاریخ می‌تواند «غفلت نظری» دانشجویان و پژوهشگران این رشته را مرتفع سازد. رویکرد پست مدرنیسم بسیاری از اعتقادات جزمی و قطعی غالب در عرصه تاریخنگاری و فلسفه تاریخ را به زیر سوال برده است، از جمله اعتقاداتی نظیر اینکه: هرگونه مطالعه و تحقیق در تاریخ باید مطالعه و تحقیقی درباره گذشته باشد؛ اینکه تنها مطالعه مشروع و معتبر درباره گذشته، مطالعه‌ای است که به گونه‌ای بیطرفانه و عینی به درک گذشته بپردازد؛ و بالاخره این تز مشهور و رایج که مورخان باید همواره تلاش کنند تا به کنه «حقیقت گذشته» دست یابند. علت اساسی مخالفت پست‌مدرنیسم با این باورها و تلاش برای نفی و طرد آنها، این است که به زعم پست‌مدرنیسم تمامی این اعتقادات جزمی چیزی نیستند جز فراروایت‌هایی که اکنون در وضعیت پست مدرن هیچ‌گونه اعتماد و ایمانی به آنها نیست. در پایان ذکر این نکته ضروری است که مقاله حاضر و پاسخ پروفیسور زاگورین به آن، که امید است در شماره بعدی فصلنامه تاریخ معاصر ایران درج گردد، به اعتراف بسیاری از صاحب‌نظران جزء نخستین و مهم‌ترین مقالات در این حوزه به‌شمار می‌روند و به تعبیر پروفیسور کیت جنکینز، استاد تاریخ کالج دانشگاهی چیچستر، هنوز همچنان در رأس تمام منازعات فکری و نظری در این خصوص قرار دارند. بخش مباحث نظری فصلنامه تاریخ معاصر ایران امیدوار است تا مجموعه مقالات سه‌گانه‌ای که ذکر آن رفت زمینه‌ای فراهم سازد برای آشنایی مخاطبان فارسی‌زبان با این حوزه مناقشه‌برانگیز جدید در تاریخنگاری و فلسفه تاریخ.

نقطه شروع کار من در مقاله حاضر بحث درباره چاپ و انتشار خارج از احصاء یا همان تولید انبوه کتب و مقالاتی است که این روزها به بحث و بررسی پیرامون مقولات متنوع جدید در حوزه مطالعات تاریخی و تاریخنگاری و بطور عام در رشته تاریخ می‌پردازند. همه ما با این واقعیت آشنایی داریم که در تمامی حوزه‌های قابل تصور در عرصه تاریخنگاری و در تمامی سطوح اختصاصی، سالانه شمار عظیمی کتب و مقالات تولید می‌گردند، بطوری که بررسی جامع و دقیق آنها تقریباً غیرممکن است. این امر حتی در خصوص عناوین و موضوعات مستقل در یک سطح یا رشته اختصاصی واحد نیز صدق می‌کند. اجازه دهید این مسئله را با ذکر مثالی از حوزه اختصاصی یا سطح تخصصی «نظریه سیاسی» که من نسبتاً با آن آشنایی دارم، روشن‌تر سازم؛ یعنی حوزه‌ای که می‌رود تا از یک واحد درسی در رشته علوم سیاسی به صورت یک «گرایش» در دوره‌های فوق لیسانس و دکترای علوم سیاسی و حتی فراتر از آن به صورت یک «رشته»‌ی مستقل درآید. تا بیست سال پیش هر کسی که می‌خواست به فلسفه سیاسی هابزپردازد، کافی بود که فقط به دوتا از تفاسیر و شروح عمده و مهمی که درباره آراء و نظریات هابز به رشته تحریر درآمده بودند، مراجعه کند: یعنی دو کتابی که توسط واتکینز و وارندر نوشته شده بودند.^۱ البته چه در آن موقع و چه بعد از آن کتابهای بسیار زیادی در این خصوص وجود داشتند، لیکن با مطالعه این دو اثر شخص از کم و کیف قضایا مطلع گشته و کاملاً در جریان مسایل قرار می‌گرفت. لیکن، اگر کسی در سال ۱۹۸۹ جرئت آن را پیدا می‌کرد که بخواهد مطلب مهم و نکته قابل توجه تازه‌ای درباره هابز اظهار نماید، قبل از هر چیز ابتدا مجبور بود حجم عظیمی از کتب و مقالات منتشره در این خصوص یا حداقل بیست الی بیست و پنج جلد از مهم‌ترین آثاری را مطالعه نماید که به همان اندازه که گسترده و حجیم هستند با دقت و وسواس به رشته تحریر درآمده‌اند. از ذکر نام تک‌تک موارد چشم‌پوشی می‌کنم. وانگهی این آثار معمولاً از کیفیت چنان بالایی برخوردارند که قطعاً آدم حیفش می‌آید نخوانده آنها را رها کند.

نتایج ناخواسته این تولید انبوه آثار و چاپ و انتشار خارج از احصاء کتب و مقالات، مثلاً در شرح و تفسیر آراء هابز، حداقل حائز دو وجه مهم و اساسی است. در وهله نخست اینکه بحث درباره هابز به سمتی می‌رود که شکل و ماهیت بحث درباره تفسیر آراء و اندیشه‌های هابز را به خود می‌گیرد تا بحث درباره کتابها و آثار هابز. به طوری که بعضاً خود اثر در قیاس با علت تقریباً فراموش شده مناقشه‌های تفسیری که امروزه رواج

۱. منظور نویسنده احتمالاً باید دو کتاب زیر از این دو نویسنده باشد (مترجم):

- J.W.N. Watkins, *Hobbes's System of Ideas*, 2nd edn (London, 1973)

- Howard Warrender, *The Political Philosophy of Hobbes* (Oxford, 1957)

دارد در درجهٔ دوم اهمیت قرار می‌گیرد و توجه یا عنایت چندانی به اصل اثر، مثلاً لویاتان، صورت نمی‌گیرد؛ در عوض شرح و تفسیرهای متعددی که دربارهٔ این اثر نوشته شده‌اند بیشتر محل بحث و اعتنا بوده و جنگ و جدال‌های لفظی و مناقشه‌های تفسیری بیشماری در این باب سر بر می‌آورند. در وهلهٔ دوم، آثار اصلی هابز به دلیل ماهیت تفسیرپذیری متعدد یا چند تفسیری بودن آن، به تدریج نقش و کارکرد خود را به عنوان حکم یا داور در مناقشه‌های تاریخی از دست می‌دهند. علاوه بر این وجود این قبیل شرح و تفسیرهای متعدد سبب می‌شود تا خود متن اصلی در پردهٔ ابهام قرار گرفته و در نهایت به صورت نقاشی آبرنگی درآید که در آن خطوط در یکدیگر تداخل پیدا می‌کنند. این بدان معنی است که ایمان صرف به اینکه خود متن به تنهایی قادر به ارائهٔ راه حل برای معضلات تفسیری ماست، درست به اندازهٔ ایمان به تابلوی نشانه‌ها و علائم چسبیده به دستگاه بادنما پوچ و عبث است. نتیجهٔ پارادوکسی تمام این موارد آن است که خود متن بیش از این دیگر هیچگونه اعتبار، وثاق و اقتدار در تفسیر برعهده ندارد و ما حتی خود را مجبور می‌یابیم که به دانشجویان خود توصیه کنیم که هیچگاه لویاتان را مستقل (از شرح و تفسیرهایی که بر آن نوشته شده‌اند) مطالعه نکنند، و بهتر است سعی کنند که از کوره راهی در میان جنگل تفاسیر عبور کنند تا به مقصد نهایی برسند. لب کلام اینکه، ما فاقد هرگونه متن و هرگونه گذشته هستیم، تنها چیزی که در اختیار داریم شرح و تفسیر بر آنهاست.

وقتی بخش نقد بررسی تازه‌های کتاب یا بخش معرفی کتابهای تازه منتشره در نشریاتی چون Times Literary Supplement, New York Review of Books یا در نشریات تخصصی را که تعداد آنها هر روزه با آهنگ شتابدار و هشدار دهنده‌ای در حال ازدیاد است، می‌خوانم، تردید ندارم که در سایر حوزه‌های تاریخنگاری نیز اوضاع کاملاً به همین منوال است. ظاهراً وضعیتی که نیچه بیش از یکصد سال پیش از آن هراس داشت، یعنی وضعیتی که در آن خود تاریخنگاری مانع نگاهمان به گذشته گردد، به واقعیت پیوسته و تحقق عینی یافته است. این سیل ادبیات (آثار) تاریخی نه تنها همهٔ ما را دچار نوعی احساس یأس و درماندگی می‌سازد، بلکه این تولید بیش از حد بدون تردید بیانگر چیزی غیرتمدنی دربارهٔ آن است. ما تمدن را علاوه بر چیزهای دیگر با نوعی حس اعتدال و میانه‌روی و نوعی احساس بابت حد وسط متناسب بین افراط و تفریط همراه می‌دانیم. لیکن هرگونه احساس بابت اعتدال، گویی در غبار نشنگی و الکلیسم فکری معاصر محو گشته است. این قیاس با نشنگی و الکلیسم نیز تشبیه بسیار بجا و مناسبی است، زیرا جدیدترین کتب یا مقالات دربارهٔ موضوعی خاص همواره مدعی‌اند که آخرین شراب نشئه‌برانگیز فکری هستند.

البته، این وضعیت چندان هم تازگی ندارد، لذا به همین خاطر همواره تلاش‌هایی چند به منظور حفظ برخی چشم‌اندازهای اطمینان بخش بابت آینده برای مورخان دلسرد و مأیوس صورت گرفته است. رومین مورخ هلندی در این جریان تولید بیش از حد کتب و مقالات نوعی گرایش به سمت تخصصی شدن مشاهده می‌کرد. لذا خواستار ایجاد نوعی تاریخ نظری شد که مانع از بین رفتن درک ما از گذشته، که نتیجه اجتناب‌ناپذیر روند تخصصی شدن است، گردد. به زعم وی تاریخ نظری قادر است ما را به نقطه نظرات و دیدگاه‌های چنان رفیعی ارتقا دهد که با اتکاء به آن قادر به بررسی و ارزیابی اوضاع و اعاده نظم به هرج و مرج ناشی از تخصصی شدن و تولید انبوه خواهیم بود.^۲ لیکن کتاب رومین درخصوص نقطه تلاقی دو عصر، خود مدرک محکمی است دال بر اثبات این نکته که گفتن این حرف به مراتب ساده‌تر از عمل کردن به آن است. علاوه براین، به نظر می‌رسد که معضل اصلی ظاهراً این است که در این سطح بالای مورد نظر رومین فهم و درک صحیح نوع و نحوه تعامل واقعی میان رشته‌ها و حوزه‌های تخصصی متنوع امر دشواری است. تاریخنگاری پیوسته و یکپارچه به ذکر اسامی تک تک موارد می‌انجامد تا به پیوستگی و یکپارچگی کلی.

راه دیگر برای خروج از این معضل راهبردی است که مکتب آنال ارائه کرده است. اعضا و پیروان مکتب آنال توجه خود را عمدتاً معطوف کشف موضوعات تحقیقی و پژوهشی جدید در گذشته ساخته‌اند. آنان با اتخاذ و پیروی از این راهبرد در واقع این شانس را برای خود فراهم ساختند تا باردیگر مجدداً تاریخ را در وضعیتی سالم و دست نخورده بیابند. البته این راهبرد صرفاً یک تسکین موقتی ارائه می‌دهد: دیری نخواهد پاید که از یک سو بیشمار مورخان دیگر، اعم از فرانسوی یا غیرفرانسوی، این موضوعات و عناوین جدید را مورد یورش قرار دهند، و از سوی دیگر خود این موضوعات و عناوین نیز خیلی زود زیر لایه ضخیم و کدوری از تفاسیر مستور گردند. البته درخصوص شایستگی و کارایی مکتب آنال درخصوص یافتن موضوعات و عناوین جدید و مهیج حرف‌های زیادی برای گفتن هست. در خلال مقاله حاضر به این موضوع بازخواهم گشت.

حال سؤال تعیین‌کننده این است که با توجه به تولید انبوه ادبیات تاریخی که همچون سرطانی در حال گسترش به تمام حوزه‌هاست، چه موضع یا نگرشی باید اتخاذ نماییم؟ اشتیاق ارتجاعی بابت دنیای نیالوده تاریخی پنجاه سال پیش درست همان اندازه بیمورد

2. J.Romein, "Het Verguisde beeld," and "Theoretische geschiedenis," in *Historische Lijnen en Patronen* (Amsterdam, 1971).

و عبث است که تسلیم نومیدانه و از سرِ درماندگی. باید این نکته را درک کنیم که هیچ راهی برای بازگشت به عقب وجود ندارد. در جایی برآورد شده است که در حال حاضر شمار مورخانی که دغدغه تاریخ گذشته را دارند و هم خود را مصروف مطالعه گذشته می‌کنند به مراتب بیش از مجموع کل تعداد مورخان از زمان هروودوت تا سال ۱۹۶۰ است. بدیهی است که ممانعت از تولید (چاپ و انتشار) کتب و مقالات توسط تمام پژوهشگران و محققانی که در حال حاضر سرگرم تحریر و نوشتن هستند، امری غیرممکن است. صرف گله و شکایت از فقدان پیوند مستقیم با گذشته دردی را دوا نمی‌کند. لیکن، آنچه که در این راه به ما کمک می‌کند و در عین حال نکته‌ای ضروری به نظر می‌رسد ارائه تعریفی از پیوندی جدید و متفاوت با گذشته براساس شناخت کامل و صادقانه جایگاهی است که ما اکنون در آن خود را در مقام مورخ می‌بینیم.

علاوه بر این، دلیل دیگری نیز برای اقدام به تلاش در راستای مذکور وجود دارد. اگر عقاید و دیدگاه‌های سستی درخصوص جایگاه، رسالت و معنای تاریخنگاری را نقطه عزیمت یا شروع کار خود قرار دهیم، در آن صورت تولید انبوه ادبیات تاریخی در مقطع حاضر را به واقع می‌توان بسیار عظیم و شگفت‌آور دانست. امروزه تاریخنگاری پوستین نظری سستی خود مشروعیت بخش و قائم به ذات خود را از تن به درآورده و به دور افکنده است، و نیازمند تن پوش جدیدی است. این نکته به معنای آن نیست که بخواهیم به مورخ یاد بدهیم که چگونه باید کار خود را شروع کند، یا بخواهیم نظریه‌ای دریاب فواید و مضرات تاریخ برای زندگی ارائه کنیم. با در نظر گرفتن نیمه نخست این گزاره، هیچ نقطه‌ای خارج از خود تاریخنگاری وجود ندارد که از آن نقطه بتوان اصول و قواعدی درخصوص روش کار مورخ استخراج نمود: اگر مورخان چیزی را معنادار تلقی کنند، در آن صورت معنادار است و این لب کلام و جان مطلب در این خصوص است. در مورد نیمه دوم گزاره فوق، من معتقد نیستم که تاریخنگاری جریانی مفید است یا مضرات قابل شناختی دارد. منظور من از این بیان این نیست که تاریخنگاری بی‌فایده است، بلکه می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که مسئله فواید و مضرات تاریخنگاری اساساً مسئله نادرست و بیموردی بوده و طرح این قبیل مسایل اشتباه است، به تعبیر گیلبرت رابِل یک «اشتباه مقوله‌ای»^۳

۳. category mistake: گزاره‌ای که به لحاظ دستوری درست باشد ولی از نظر منطقی قابل قبول نباشد، زیرا از مقوله‌های نامتجانس و غیرقابل ترکیب تشکیل شده است. برای مثال گزاره «عدد ۷ سبز است»، از نظر گرامری اشکالی ندارد، ولی به لحاظ منطقی اشتباه است و فاقد معنا و مفهوم منطقی است، زیرا اعداد برخلاف شکل‌شان از آنجا که اشیای قابل درک در زمان و مکان نیستند، نمی‌توان برای آنها رنگ یا دیگر کمیت‌ها و کیفیت‌ها را قابل شد. گیلبرت رابِل که واضع این اصطلاح است آنرا به ویژه درخصوص دوآلیسم

است. تاریخ و آگاهی تاریخی یا شعور تاریخی نیز همراه با شعر، ادبیات، نقاشی و نظایر آن به عرصه فرهنگ تعلق دارند، و بدون تردید هیچ سؤالی نمی توان درخصوص سودمندی و فواید فرهنگ مطرح نمود. فرهنگ، که تاریخنگاری بخشی از آن است، قبل از هرچیز بستر و پیش زمینه ای است که ما می توانیم براساس آن یا بر روی این بستر نظرات خود را درباره سودمندی و فواید مثلاً انواع معینی از تحقیقات علمی یا اهداف سیاسی معین شکل دهیم. به این دلیل علم و سیاست به عرصه فرهنگ تعلق ندارند؛ اگر چیزی بتواند فایده یا مضاری داشته باشد یا بتواند ما را قادر به ایجاد تفسیر و تحول در جهان سازد، بخشی از تمدن بشمار نمی رود. اینها در واقع به تعبیر کالینگوود به عرصه «پیش فرض های مطلق»^۴ تعلق دارند.^۵ این نکته را همچنین می توان دلیلی دانست برای اینکه چرا سیاست نباید در فرهنگ مداخله نماید.

به همین دلیل، همانطور که پیشتر ذکر کردیم اگر قصد داشته باشیم تن پوش جدیدی برای تاریخنگاری پیدا کنیم، مهم ترین معضل ما در این راه تعیین جایگاه تاریخنگاری در تمدن امروز به طور کلی است. این معضل ماهیتی فرهنگی - تاریخی یا ماهیتی تفسیری دارد، و می توان آن را با نوع معضلی مقایسه کرد که وقتی داریم جایگاه و معنای حادثه خاصی را در درون کلیت تاریخ حیات خود مورد لحاظ قرار می دهیم، برایمان مطرح می شود. در کل، نکته غریب اینجاست که مورخان و فلاسفه تاریخ طی چهل سال گذشته به شباهت ها و همانندی های موجود بین روند توسعه و تکامل تاریخنگاری امروز در یک سمت و روند توسعه و تکامل ادبیات، نقد ادبی، چاپ و نشر - و در یک کلام تمدن - در سمت دیگر توجه بسیار ناچیزی مبذول داشته اند. ظاهراً مورخ بیش از شیمیدان یا ستاره شناس دلیلی در دست ندارد که در وجود این قبیل شباهتها تردید نماید.

البته هدف من این نیست که در اینجا جایگاه تاریخنگاری را به این شیوه ترسیم نمایم. در عوض، گامی فراتر خواهیم رفت تا مشخص سازم که آیا تولید انبوه در تاریخنگاری در بخش قابل توجهی از تمدن و جامعه امروز همتایی برای خود دارد. کیست که این قاعده کلیشه ای را نشنیده باشد که ما در عصر «اطلاعات افزوده»^۶ زندگی می کنیم؟ در جریان کل این نظریه پردازی درباره اطلاعات - که بعضی مواقع نسبت به

← (یاثویت) جسم و روان بکار می برد که به نظری اشتباه یا غلط مقوله ای فاحشی است، زیرا دو آلیسم فرض را بر این می گذارد که چیزها و پدیده های روانی و جسمی در دو دنیای متفاوت وجود دارند یا رخ می دهند (مترجم).

4. absolute presupposition

5. R. G. Collingwood, *An Essay on Metaphysics* (Oxford, 1940).

6. information surplus.

مواقع دیگر عمیق‌تر است - دو نکته بیش از سایر موارد توی چشم می‌آیند که برای بقیه بخشهای مقاله من حائز اهمیت‌اند. در وهله نخست، نکته عجیب آن است که افراد غالباً چنان درباره اطلاعات صحبت می‌کنند که گویی چیزی تقریباً مادی (فیزیکی) است. اطلاعات «جریان دارد»، «حرکت می‌کند»، «پخش می‌شود»، «تجارت می‌شود»، «انبار و ذخیره می‌گردد» یا «سازماندهی می‌شود». ژان - فرانسوا لیوتار از دولت به مثابه پیکره‌ای صحبت می‌کند که مانع جریان اطلاعات می‌گردد یا آن را پراکنده می‌سازد.^۷ اطلاعات به گونه‌ای نمایانده می‌شود که گویی از نوع مایعات است با غلظت پایین؛ ما در معرض هجوم سیل آسای آن و در معرض خطر قریب‌الوقوع غرق شدن در آن قرار داریم. ثانیاً وقتی درباره اطلاعات صحبت می‌کنیم، چنین تصور می‌رود که این‌گونه اطلاعات، با توجه به موضوع اصلی عملی آن، از نقش و جایگاه بسیار مهم و برجسته‌ای برخوردار است. این رابطه معمولاً مغایر چیزی است که انتظار یا تصور آن می‌رود. برای مثال گزاره‌ای را در نظر می‌گیریم حاوی اطلاعاتی به شرح زیر: «در سال ۱۹۸۴ رونالد ریگان به ریاست‌جمهوری ایالات متحده انتخاب گردید». خود این گزاره اطلاعاتی در پس اوضاع اموری که آنها را توصیف می‌کند پنهان مانده است. لیکن در قالب صحبت امروزین ما درباره اطلاعات، این گرایش وجود دارد که واقعیتی که اطلاعات مذکور ناظر به آن است به پس زمینه‌ها و بسترهای پیشینی احاله شود. واقعیت، خود اطلاعات است و به هیچ‌وجه واقعیتی در پس اطلاعات مزبور نهفته نیست. این امر اطلاعات را واجد استقلال ویژه خود می‌سازد و به آن نوعی جوهریت (ذاتمندی و مادیت) خاص خود می‌بخشد. همانطور که قوانینی برای توصیف رفتار چیزها در واقعیت (در شکل واقعی آنها) وجود دارد، بنظر می‌رسد که باید نظامی علمی نیز وجود داشته باشد که امکان توصیف رفتار آن مایع جالب توجهی که آن را اطلاعات می‌نامیم فراهم سازد. ضمناً مایلیم این نکته را نیز اضافه کنم که از چشم‌انداز نظریه کش کلامی جان لنگشاو آستین^۸

7. J. F. Lyotard, *La Condition postmoderne* (Paris, 1979), 15.

۸. آستین (۱۹۶۰-۱۹۱۱) فیلسوف و زبان‌شناس انگلیسی واضع نظریه کش کلامی (speech-act theory) در بسط این نظریه بین سه نوع کش که در پاره گفته یک جمله نهفته‌اند یا از آن ناشی می‌شوند، تمایز قایل می‌شود:

الف) کش بیانی یا لفظی (locutionary act) که عبارت است از گفتن چیزی معنادار که می‌توان آن را فهمید. برای مثال ادای جمله «کتاب را بردارید» یک کش لفظی است در صورتی که شنونده واژه‌های «کتاب»، «را» و «بردارید» را درک کند و معنی آنها را بفهمد.

ب) کش غیرلفظی (illocutionary act)، عبارت است از کاربرد یک جمله برای ایفای یک نقش یا انجام یک

می توان گفت که اطلاعات همان اندازه که می توانند اساساً کاربردی نباشند، به همان نسبت می توانند کاملاً کاربردی باشند. این نکته یقیناً از جنبه های فریبنده و جذاب پدیده اطلاعات بشمار می رود.^۹

در سال های اخیر افراد بسیاری دیدگاههای متحول شده ما درخصوص پدیده اطلاعات را مشاهده کرده اند. نظریه های متعددی راجع به این پدیده تدوین شده اند، و نظریه پردازان دست اندرکار، طبق معمول، هرکدام نام یا عنوانی برای نظریه خود برگزیده اند. در این بستر ما غالباً راجع به پست مدرنیستها یا پسا ساختارگرایان صحبت می کنیم و به گونه ای معقول، آنان با مدرنیستها یا ساختارگرایان چند دهه قبل مقایسه می شوند. در سال ۱۹۸۴، کنفرانس بسیار جالبی در اترخت به پست مدرنیسم اختصاص یافته بود و هر کسی که از مطالب ارائه شده در کنفرانس باخبر باشد براین نکته توافق خواهد داشت که ارائه تعریف دقیق و قانع کننده و مورد اجماع از مفاهیم پست مدرنیسم یا پسا ساختارگرایی کار چندان ساده ای نیست.^{۱۰} مع ذلک امکان ترسیم یک خط تمایز کلی و عام وجود دارد، همانطوری که جونا تان کولر در کتاب اخیر خود صورت داده است.^{۱۱} علم، الفبا و به عبارتی حرف اول و آخر مدرنیستها و ساختارگرایان است؛ آنان علم را نه تنها مهم ترین اصل مسلم و شاخص ترین مفروض می دانند بلکه در عین حال آن را مفروض غایی مدرنیته نیز می دانند. این جور عقلانیت علمی مشکلی برای پست

← وظیفه یا تکلیف یا دستور، برای مثال «کتاب را بردارید» را می توان به صورت یک دستور، فرمان، وظیفه یا بخشی از یک توصیه دانست.

ج) کنش فرالفظی (perlocutionary act) عبارت است از نتایج و تأثیراتی که در اثر گفتن چیزی حاصل می شود، برای مثال «برداشتن کتاب» می تواند نوعی کنش فرالفظی یا مافوق لفظی باشد. البته تقسیم بندی سه گانه آستین در زبان شناسی کاربرد کمتری دارد و به جای آن تقسیم بندی دو گانه زیر معمول تر است:

الف) محتوای گزاره ای جمله (گزاره ها و قضایای موجود در یک جمله)،

ب) نیروی غیرلفظی یا تأثیرات مورد انتظار از کنش های کلامی (کارکردها و وظایف آنها، نظیر درخواستها، فرامین، و غیره) (مترجم).

۹. اطلاعات پدیده های زبانی - کرداری است و واجد نیروی «غیرلفظی» و «فرالفظی» محض است، زیرا عناصر مقوم و سازنده از بین رفته اند؛ اطلاعات جریانی زبانی - کرداری نیست، زیرا تابع قوانین خاص خود است نه تابع قوانین ارتباطات بین انسانها، ارتباطات نیز تنها بخشی از حیات اطلاعات بشمار می رود.

10. W. Van Reijen, "Postscriptum," in *Modernen versus Postmodernen*, ed. W. Hudson and W. Van Reijen (Utrecht, 1986), 9-51; W. Hudson, "The Question of Postmodern Philosophy?" *ibid.* 51-91.

11. J. Culler, *On Deconstruction: Theory and Criticism after Structuralism* (London, 1985), 18ff.

مدرنیست‌ها و پس‌اساختارگرایان در پی ندارد؛ به عبارت دیگر آنان از بیرون یا از بالا به آن نگاه می‌کنند. آنان نه از علم انتقاد می‌کنند و نه آنرا نفی می‌کنند؛ آنان خردگرایز (ضد عقلگرا) نیستند، ولی در برخورد با علم همان سردی و بی‌اعتنایی را نشان می‌دهند که در سطور قبل در خصوص نحوه برخورد یا نگرش امروزی خود راجع به اطلاعات مشاهده کردیم. این امر به مسئلهٔ فراانتقاد از پژوهش علمی یا روش علمی آنگونه که در فلسفهٔ علم بدان خو کرده‌ایم مربوط نمی‌شود. فلسفهٔ علم ذاتی علم‌گرایی مدرنیست‌هاست؛ فلاسفهٔ علم خط فکری دانشمندان را پی می‌گیرند و به مطالعه و بررسی روند یا مسیری می‌پردازند که دانشمندان بین کشف داده‌های تجربی و نظریه پیموده‌اند. به زعم پست مدرنیستها، هم فلسفهٔ علم و هم خود علم مفروض مسلم یا نقطه شروع تأملات خود را ایجاد می‌کنند. پست مدرنیستها علاقهٔ چندانی به این معضل جامعه شناختی ندارند که مثلاً دانشمندان پژوهشگر در قبال یکدیگر چه واکنشی از خود نشان می‌دهند، یا اینکه رابطهٔ میان علم و جامعه چیست. توجه پست مدرنیست‌ها نه معطوف پژوهش علمی است، نه معطوف نحوهٔ دریافت و هضم نتایج پژوهش علمی توسط جامعه، بلکه توجه آنان صرفاً بر نحوه و چگونگی کارکرد علم و اطلاعات علمی متمرکز است.

از نظر پست مدرنیسم، علم و اطلاعات موضوعات مطالعهٔ مستقلى هستند که از قواعد خاص خود پیروی می‌کنند. نخستین قاعدهٔ اصلی نظریهٔ اطلاعات پست مدرنیست این است که اطلاعات تکثیر می‌شود. یکی از بنیادی‌ترین ویژگی‌های اطلاعات آن است که اطلاعات واقعاً مهم هرگز پایان تبارشناسی اطلاعات محسوب نمی‌گردد، بلکه اهمیت آن در حقیقت از سوی نسلی از روشنفکرانی تعیین می‌گردد که خود این اطلاعات موجب ظهور آنان شده است. در این رابطه تاریخنگاری خود نمونه‌ای عالی به دست می‌دهد. آثار عظیم در عرصهٔ تاریخ تاریخنگاری، آثار متفکرانی چون دوتوکویل، مارکس، بورکهارت، وبر، هویزینگا یا برودل کراراً اثبات کرده‌اند که نیرومندترین محرکها در برانگیختن موج جدیدی از چاپ و انتشار کتب و مقالات بشمار می‌روند، نه اینکه مدعی پایان تبارشناسی اطلاعات باشند، به طوری که گویا معضلی خاص یکبار و برای همیشه حل شده باشد: «به گونه‌ای پارادوکسی هرچقدر یک تفسیر نیرومندتر و معتبرتر باشد به همان اندازه آثار نوشتاری بیشتری تولید می‌کند».^{۱۲} از دیدگاه مدرنیستی، شیوه یا روشی که طی آن اطلاعات دقیقاً جالب اطلاعات بیشتری خلق می‌کند، قطعاً شیوه‌ای نامحدود و غیرقابل درک است. از نظر مدرنیستها، اطلاعات

معنادار اطلاعاتی است که مهر پایانی برنوشتار و نوشتن زده و عصر نوشتن را خاتمه یافته تلقی کند. آنان نمی‌توانند این نکته را توضیح دهند که چرا دقیقاً چیزی که مناقشه‌برانگیز است برای پیشرفت علم ضروری و بنیادین بشمار می‌رود؛ یا چرا، همانطور که باشلارد گفت، این فاکتها و واقعیات مناقشه‌برانگیز هستند که تنها واقعیات یا فاکتهاهای حقیقی بشمار می‌روند.

بررسی دقیق‌تر و مفصل‌تر این پست مدرنیسم که بیشتر غیر علمی است تا ضد علمی، در چارچوب مقاله حاضر حائز اهمیت زیادی است. در وهله نخست این امر می‌تواند آنچه را که ما باید از تاریخ‌نگاری پست مدرنیستی بدانیم به ما بیاموزد؛ و در وهله دوم اینکه تاریخ‌نگاری همواره از قبل واجد پاره‌ای نکات و مطالب پست مدرنیستی درباره خود بوده است. بهترین مثال درباره معیار پست مدرنیستی برای علم «شالوده‌شکنی»^{۱۳} نیچه - خواستم از اصطلاح مناسب و صحیح استفاده کنم - از مفهوم علیت است که بسیاری از افراد آنرا از مهم‌ترین ارکان تفکر علمی می‌دانند. در فرهنگ اصطلاحات علیت‌گرا، «علت» اصل و منشأ است و «معلول» مفروض ثانویه است. نیچه خاطرنشان می‌سازد که تنها براساس مشاهداتمان از «معلول» است که درصدد یافتن «علتها» برمی‌آئیم و بنابراین «معلول» در حقیقت مفروض اولیه است و «علت» مفروض ثانویه. «اگر معلول چیزی است که سبب می‌شود تا علت، علت گردد، در آن صورت معلول، و نه علت، را باید به عنوان اصل و منشأ دانست.»^{۱۴} هرکسی این ایراد را مطرح کند که نیچه نظم اشیاء (سلسله مراتب چیزها) را به ترتیب در پژوهش و واقعیت خلط کرده است، در واقع متوجه نکته‌ای مهم در خط فکری نیچه نشده است؛ زیرا نکته مذکور دقیقاً همان تصنعی بودن سلسله مراتب سنتی علت و معلول است. آموزش (تربیت) علمی ما بطور کلی ما را چنان پایبند این سلسله مراتب سنتی ساخته است که گویی در محدوده آن «تثبیت» گشته‌ایم، لیکن ورای این تربیت فکری و دماغی چیزی وجود ندارد که ما را به ادامه دادن به این روند وادار سازد. بدین ترتیب در حمایت از وارونه یا معکوس ساختن این سلسله مراتب چیزهای زیادی می‌توان گفت.

این است آن شیوه‌ای که چیزها همیشه مطابق با آن و براساس آن در پست مدرنیسم حضور دارند و به چشم می‌آیند: علم جریانی «تثبیت‌زدایی شده» است، خارج از مرکز خود قرار دارد، وارونگی یا برعکس ساختن الگوهای تفکر و اندیشه و مقولات فکری مورد تأکید قرار دارد، البته بدون ارائه هرگونه بدیل مشخص. [پست مدرنیسم] نوعی انتقاد ناسپاس از علم است، حمله‌ای تند و خشن که شاید عادلانه نباشد، ولی درست به

همین دلیل در نقطه‌ای به علم حمله می‌کند که بیشترین صدمات را وارد می‌سازد. عقلانیت علمی در سطحی برتر یا فراتر از چیزهای دیگر به تعبیر هگلی آن نیست، همچنین این نکته نیز درست نیست که بگوئیم هر نظریه خودبه‌خود آنتی‌تز خود را می‌پروراند. بلکه عقلانیت علمی تأیید این نکته است که هر نظریه، علاوه بر بخش درونی خود که به گونه‌ای علمی اثبات شده است، دارای یک بخش بیرونی است که علم متوجه آن نشده است. لودویگ ویتگنشتاین نیز در رساله تراکتاتوس درخصوص خطوط معتبر استدلال، نقطه‌نظرات مشابهی را بیان کرده بود. این در واقع خط معتبر استدلال است که قصد دارد خود را به حد وفور و فراوانی برساند، و بنابراین همواره سفری است در قلمرو کاذب، یعنی سفر از سوء برداشت یا بدفهمی جزئی به بینش صحیح. در نتیجه آنچه که حقیقی و صادق است همواره تحت تأثیر چیزی باقی می‌ماند که غیر حقیقی یا کاذب است.

این بینش هم واجد یک نتیجه منطقی است و هم یک نتیجه هستی‌شناختی، که در کنار هم ایده‌ماهیت انقلابی پست مدرنیسم را می‌سازند. اجازه دهید نخست نگاهی به منطق بیاندازیم. از نظر پست مدرنیستها، قطعیات علمی که مدرنیستها همواره بنای اندیشه و تفکر خود را بر آنها استوار ساخته‌اند جملگی همانند متغیرهای متعدد در پارادوکس دروغگو هستند. یعنی پارادوکس مشهوری که به یکی از اهالی جزیره کرت نسبت داده می‌شود که می‌گفت «تمام اهالی کرت دروغ می‌گویند»، یابه گونه‌ای مختصر و مفید پارادوکس گزاره «این گزاره غیر حقیقی است»، که در آن این گزاره، گزاره‌ای است درباره خودش. البته کل درام پست مدرنیسم در این ایده خلاصه می‌شود که این پارادوکس‌ها را باید غیرقابل حل دانست. در اینجا باید به خاطر داشته باشیم که راه‌حلی که برتراند راسل در کتاب اصول ریاضیات خود برای پارادوکس دروغگو پیشنهاد کرده بود، همراه با «نظریه انواع» وی و تمایزی که بین محمول‌ها^{۱۴} و محمول‌های محمول‌ها قایل شده بود، هنوز تا امروز یکی از مهم‌ترین مبانی منطق معاصر بشمار می‌رود.^{۱۵} بنابراین، هدف پست مدرنیسم خالی کردن زیرپای علم و مدرنیسم و زدن زیراب آنهاست. در اینجا نیز بهترین نمونه تز پست مدرنیستی را عملاً می‌توان در تاریخ‌نگاری یافت. تفاسیر تاریخی درباره گذشته نخست از طریق مقایسه با سایر تفاسیر قابل شناسایی گشته و هویت مشخصی برای خود پیدا می‌کنند. این تفاسیر همان چیزی هستند که باید باشند،

۱۴. predicates.

۱۵. J. Van Heijenoort, "Logical Paradoxes," in *The Encyclopedia of Philosophy*, ed. P. Edwards (London, 1967), 45-51.

تنها باتوجه به آنچه که نیستند. کسی که فی‌المثل تنها با یک تفسیر درباره جنگ سرد آشنایی دارد، اساساً با هیچ تفسیر دیگری درباره این پدیده آشنا نیست. بنابراین هر بینش تاریخی ذاتاً واجد ماهیت پارادوکسی است.^{۱۶} زمانی که هایدن وایت در کتاب فراتاریخ: تخیل تاریخی در اروپای قرن نوزدهم - انقلابی‌ترین اثر در عرصه فلسفه تاریخ طی بیست و پنج سال گذشته - کل جریان تاریخنگاری را مقوله‌ای طعنه‌آمیز و کنایی معرفی می‌کرد، بدون تردید در راستای همین خطوط می‌اندیشید.^{۱۷}

حال اجازه دهید به هستی‌شناسی بازگردیم. نیچه در جریان شالوده‌شکنی از سلسله مراتب سنتی علت و معلول، از نحوه صحبت ما درباره واقعیت علیه فرایندهای موجود در خود واقعیت استفاده می‌کند. از این رو تمایز رایج بین زبان و واقعیت علت وجودی خود را از دست می‌دهد. به ویژه زبان علمی، دیگر «آئینه طبیعت» محسوب نمی‌شود، بلکه صرفاً به اندازه اشیاء موجود در واقعیت (اشیاء واقعی) که مورد مطالعه علم قرار دارند، بخشی از سیاهه اقلام واقعیت بشمار می‌رود. زبان آنگونه که در علم مورد استفاده قرار می‌گیرد یک شیء است،^{۱۸} و همانطور که هانس برتنز در جریان «کنفرانس اترخت درباره پست مدرنیسم» استدلال کرده است،^{۱۹} اشیاء در واقعیت ماهیتی «زبان‌گونه» پیدا می‌کنند. در اینجا نیز یکبار دیگر تاریخنگاری بهترین مثال برای تمام این موارد را به دست می‌دهد. همانطور که فی‌الحال خواهیم دید، این زبان تاریخی است که از همان ابهام و عدم شفافیتی برخوردار است که ما آنرا در اشیاء موجود در واقعیت می‌بینیم. وانگهی هم هایدن وایت و هم پل ریکور (که به هیچ‌وجه منظورم این نیست که وی را پست مدرنیست بنامم) مایل به بیان این نکته‌اند که واقعیت گذشته را باید به مثابه متنی دانست که به یک زبان بیگانه تدوین شده است با همان ابعاد واژگانی،^{۲۰}

16. F.R. Ankersmit, *Narrative Logic: A Semantic Analysis of the Historian's Language* (The Hague, 1983), 239, 240.

17. H. White, *Metahistory: The Historical Imagination in Nineteenth Century Europe* (Baltimore, 1973), 37.

18. F. R. Ankersmit, "The Use of Language in the Writing of History", in *Working with Language*, ed. H. Coleman (Berlin, 1989).

19. H. Bertens, "Het 'Talige' Karakter Van de Postmoderne Werkelijkheid," in *Modernen versus postmodernen*, 135-53.

موضع برتنز هنوز عملاً مدرنیستی است: نظر وی مبنی بر اینکه زبان هرگز نمی‌تواند بیانگر تمام و کمال واقعیت باشد، وی را وادار به اتخاذ موضعی در درون قطب‌بندی دوگانه زبان و واقعیت می‌سازد، به جای بیرون آن که مطلوب پست مدرنیست‌هاست.

20. lexical.

دستوری،^{۲۱} نحوی،^{۲۲} نشانه‌شناختی^{۲۳} و معناشناختی^{۲۴} هر نوع متن دیگر.^{۲۵} نکته شاخص و برجسته اینجاست که مورخان نیز در تأملات نظری خود غالباً چنان تمایل روشن و صریحی به صحبت کردن درباره زبان تاریخی از خود نشان می‌دهند که گویی این زبان خود بخشی از واقعیت است و بالعکس. از اینرو، مارکس به گونه‌ای از تضاد بین نیروهای تولید و مناسبات تولید صحبت می‌کرد که گویی در حال بحث راجع به گزاره‌هایی درباره واقعیت است تا بحث راجع به جنبه‌هایی از این واقعیت. از سوی دیگر مورخان اغلب اوقات دوست دارند نوعی یگانگی یا منحصر به فرد بودن برای زبان تاریخی قایل شوند که در واقع ویژگی اختصاصی پدیده‌های تاریخی محسوب می‌شود.^{۲۶} خلاصه کلام اینکه خاستگاه و منشأ مقاومت پنهان و غالباً نیمه خودآگاه در برابر تقسیم‌بندی دوازده‌گانه زبان/واقعیت که همواره از سوی مورخان صورت گرفته است، در حقیقت به بینش مورد لحاظ واقع نشده ولی در عین حال صحیح مورخان درباره ماهیت اساساً پست مدرنیستی رشته‌اشان بازمی‌گردد.

هنگامی که این تقسیم‌بندی ارزشی بین زبان و واقعیت مورد حمله قرار می‌گیرد چندان از زیبایی‌شناسی دور نیستیم. آیا زبان رمان‌نویس و زبان مورخ توهمی از یک واقعیت، خواه تخیلی خواه اصیل، را به ما نمی‌دهد؟ نکته مهم‌تر دیگر اینکه، نمی‌توانیم گام‌برج در آثار متعدد به ما آموخته است که اثر هنری، یا به عبارت دیگر، زبان هنرمند بازآفرینی تقلیدی واقعیت نیست بلکه جابه‌جایی (تعویض) یا جایگزینی برای آن است.^{۲۷} زبان و هنر در نقطه مقابل واقعیت قرار ندارند، بلکه خود نوعی شبه واقعیت هستند و بنابراین در درون واقعیت جای دارند. در حقیقت ای. مگیل در تبارشناسی ارزنده خود راجع به پست مدرنیسم نشان داده است که پست مدرنیست‌ها از نیچه تا دریدا تاچه اندازه خواستار آنند که زیبایی‌شناسی را برکل عرصه بازنمایی واقعیت بسط و تسری

21. grammatical.

22. syntactical.

23. semiotic.

24. semantic.

25. White, *Metahistory*, 30; P. Ricoeur, "The Model of the Text: Meaningful Action Considered as a Text", in *Interpretative Social Science*, ed. P. Rabinow and W. M. Sullivan (London, 1979), 73.26. Von der Dunk, *De Organisatie van het Verleden* (Bussum, 1982); see for example 169, 170, 344, 362, 369.27. E. H. Gombrich, "Meditations on a Hobby Horse, or the Roots of Artistic Form", in *Aesthetics Today*, ed. P. J. Gudel (New York, 1980).

این زیبایی‌شناسی همچنین در هماهنگی با بینش‌ها و دیدگاه‌هایی است که اخیراً درخصوص ماهیت تاریخ‌نگاری ارائه شده‌اند، یعنی شناخت ابعاد سبک‌گرایانه نوشتار تاریخی. در نظر مدرنیستها سبک جریانی مطرود، یا در بهترین وجه، جریانی پرت و بی‌ربط تلقی می‌شد. من به مطلبی از سخنرانی سی. پی. برتلز استناد می‌کنم: «زبان‌وسی و نشر فاخر و آراسته، به عبارتی ارائه سبک ادبی، ذره‌ای حقیقت نه به تحقیقات تاریخی اضافه می‌کند و نه به دیگر تحقیقات علمی».^{۲۹} آنچه که اهمیت دارد، محتواسـت؛ شیوه و سبک ارائه مطلب نه تنها اهمیتی ندارد بلکه حشو و زائد است. لیکن، پس از کواین و گودمن، این تمایز شوخ و مطبوع بین فرم یا سبک و محتوا دیگر چندان جدی گرفته نمی‌شود. استدلال آنان را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: اگر مورخان مختلف به جنبه‌های مختلف موضوع تحقیقاتی واحدی بپردازند، نتیجه متفاوت در محتوی را می‌توان دقیقاً به عنوان سبک متفاوت دربرخورد با موضوع تحقیقاتی مذکور دانست. «آنچه که... گفته شد، می‌تواند نوعی صحبت کردن درباره چیز دیگری باشد؛ برای مثال، نگارش درباره مبارزات و نبردهای دوران رنسانس و نگارش درباره هنر دوران رنسانس شیوه‌های متفاوتی از نگارش درباره رنسانس هستند».^{۳۰} یا به تعبیر پی. گی، «شیوه» یا سبک در آن واحد متضمن تصمیم درباره «موضوع» و محتواسـت.^{۳۱} و در جایی که ممکن است سبک و محتوی از یکدیگر متمایز و جدا شوند، می‌توانیم حتی سبک را بر محتوا مقدم بدانیم؛ زیرا به دلیل تناقض‌ها و ابهامات موجود در دیدگاه‌ها و نقطه‌نظرات تاریخ‌نگاری - به عبارت دیگر، این واقعیت که ماهیت تفاوت‌های تاریخی دیدگاه‌ها را نمی‌توان به گونه‌ای دقیق و قانع‌کننده برحسب موضوعات پژوهشی و تحقیقاتی تعیین و تعریف نمود - چیزی برای ما باقی نمی‌ماند جز تمرکز و تأکید بر سبک نهفته در هر دیدگاه تاریخی یا شیوه نگرش به گذشته، اگر بخواهیم پیشرفت معنادار مناقشه تاریخی را تضمین نماییم. سبک، و نه محتوا، موضوع اصلی مورد بحث در این قبیل مناقشات است. محتوا فرع بر سبک و مشتق از آن است.

شناسایی و تصدیق پست مدرنیستی از ماهیت زیباشناختی تاریخ‌نگاری را می‌توان

28. A. Megill, *Prophets of Extremity: Nietzsche, Heidegger, Foucault, Derrida* (Berkeley, 1985); see in particular 2-20.

29. C. P. Bertels, "Stijl: Een Verkeerde Categorie in de Geschiedwetenschap," in *Groniek* 89/90 (1984), 150.

30. N. Goodman, "The Status of Style," in N. Goodman, *Ways of Worldmaking* (Hassocks, 1978),

26.

31. P. Gay, *Style in History* (London, 1974), 3.

به گونه‌ای دقیق‌تر به شرح زیر توصیف نمود. در فلسفه تحلیلی با پدیده‌ای سروکار داریم موسوم به «بستر مفهومی»^{۳۲} که به عنوان نمونه‌ای از این قبیل بسترهای مفهومی می‌توان به گزاره‌های زیر اشاره کرد، «فلانی به آن گزاره خاص اعتقاد دارد» یا «فلانی به آن گزاره خاص امید دارد». نکته اصلی در اینجا آن است که در یک بستر مفهومی مانند این، هرگز نمی‌توان گزاره دیگری را جایگزین آن گزاره خاص نمود، حتی اگر این گزاره دیگر هم سنگ و معادل با آن گزاره خاص باشد، یا مستقیماً از آن نتیجه شود. در کل، نمی‌دانیم آیا فلانی در حقیقت از نتایج و تبعات عقیده یا ایمان خود به آن گزاره خاص آگاهی دارد یا خیر. امکان دارد که، برای مثال، وی معتقد باشد که آب در حال جوشیدن است، بدون آنکه معتقد باشد که دمای آب صد درجه سانتیگراد است. به عبارت دیگر شکل دقیقی که یک گزاره در بستر مفهومی به خود می‌گیرد یکی از پیش شرطهای لازم برای صدق این گزاره است. به بیان دیگر، جمله یا گزاره توجه را به خود جلب می‌کند. از اینرو در اینجا شکل گزاره قطعاً به اندازه محتوا حائز اهمیت است. آرتور سی. دانتو در کتاب بسیار جالب خود تحول اشکال مبتذل: فلسفه هنر (۱۹۸۳) خاطر نشان می‌سازد که این ماهیت مفهومی گزاره‌ها (جملات) و متون (یا حداقل پاره‌ای از آنها) هیچ جا روشن‌تر از آن در ادبیات نیست: «شاید این عنصر مفهومی را هیچ جا روشن‌تر و واضح‌تر از آن در آن دسته از متون ادبی نتوان یافت که در آنها مؤلف علاوه بر فاکت‌ها و واقعیتهایی که قصد بیان آنها را دارد، واژه‌هایی را برمی‌گزیند که فاکت‌ها یا واقعیات مذکور به کمک آنها بیان شده‌اند»، و «در صورتی که از واژه‌های دیگری به جای واژه‌های برگزیده شده، استفاده می‌شد»، در آن صورت نیت ادبی نویسنده برآورده نمی‌شد.^{۳۳} متن ادبی به دلیل ماهیت مفهومی خود از نوعی ابهام و عدم شفافیت برخوردار است، که آن را قادر می‌سازد تا توجه را به خود جلب سازد، به جای آنکه توجه را به واقعیاتی تخیلی، جعلی، یا تاریخی نهفته در پشت متن بکشانند. و این در واقع ویژگی‌ای است که متن ادبی و تاریخنگاری به طور یکسان به اشتراک دارند؛ زیرا ماهیت نظریات یا دیدگاه‌های مربوط به گذشته که در یک اثر تاریخی عرضه می‌شود دقیقاً با همان زبانی توصیف یا بیان می‌شود که مورخ در اثر تاریخی خود از آن استفاده کرده است. به خاطر رابطه بین دیدگاه یا نظریه تاریخ‌نگارانه و زبان مورد استفاده مورخ برای بیان این دیدگاه یا نظریه - رابطه‌ای که در هیچ جا قلمرو گذشته را قطع یا با آن تداخل پیدا نمی‌کند -

32. intensional context.

33. A. C. Danto, *The Transfiguration of the Commonplace: A Philosophy of Art* (Cambridge, Mass., 1983), 188.

تاریخننگاری نیز دارای همان ابهام، عدم شفافیت و وجه مفهومی است که در عرصه هنر به چشم می‌خورند.

بنابراین هنر و تاریخننگاری را می‌توان با علم مقایسه کرد. زبان علمی حداقل مدعی شفاف بودن است. اگر زبان علمی مانع دید ما از واقعیت شود، نیاز به پالایش یا شفاف شدن دارد. این نکته درست است که برخی از فلاسفه علم، نظیر ماری هس، حتی می‌خواهند ویژگیها و وجوه زیباشناختی و ادبی فوق‌الذکر را به علم نسبت دهند. البته این نکته موجب افزایش میزان مقبولیت یا احتمال صدق ادعای من درخصوص تاریخننگاری خواهد شد، لیکن من تفاوت‌های میان علوم دقیقه و تاریخننگاری را بیش از صرف اختلافات جزئی می‌دانم. در جایی که بینش یا بصیرت ایجاد شده در یک رشته خاص عمده‌تأ واجد ماهیت نحوی است تا معناشناختی - همان‌گونه که درخصوص علوم دقیقه نیز چنین است - در این قبیل موارد به طور تطبیقی و مقایسه‌ای فضای کم‌تری نیز برای بسترهای مفهومی وجود دارد. وانگهی، طرح این سؤال که آیا چیزی به نام هم‌معنایی و مترادف وجود دارد یا خیر (که مهم‌ترین موضوع در بسترهای مفهومی بشمار می‌رود)، تنها از چشم‌انداز معناشناسی مفهوم خواهد داشت.

اگر با مطالب فوق توافق داشته باشیم، یعنی با قابلیت به کار بستن یا اعمال بینش پست مدرنیستی در عرصه تاریخننگاری، در آن صورت قبل از به پایان بردن این مقاله مایلیم استنتاجات چندی را مطرح سازم. از نظر فرد مدرنیست، در تصویر علمی از جهان و در چارچوب نگاه یا دیدی از تاریخ که همه ما بدو آن را پذیرفته‌ایم، مقوله موسوم به مدرک (evidence) به طور ذاتی و جوهری حاکی از آن است که چیزی در گذشته اتفاق افتاد. مورخ مدرنیست خط استدلالی از منابع و مدارک خود گرفته تا واقعیت تاریخی مستتر در پس این منابع را پی می‌گیرد. از سوی دیگر، در دیدگاه پست مدرنیستی، مدرک معطوف به سمت گذشته نبوده یا به گذشته اشاره ندارد، بلکه به دیگر تفاسیر از گذشته اشاره دارد. زیرا این همان چیزی است که ما از مدرک برای درک و شناخت بیشتر آن استفاده می‌کنیم. اگر بخواهیم این مطلب را با استفاده از قوه تخیل یا صور خیال بیان کنیم، باید بگوییم: از نظر مورخ مدرنیست مدرک همانند یک کاشی است که وی آن را برمی‌دارد تا ببیند زیر آن چه چیزی نهفته است؛ در حالی که از نظر مورخ پست مدرنیست، مدرک همچون کاشی‌ای است که وی بر آن گام می‌نهد تا به کاشیهای دیگر برسد: جهت‌گیری افقی به جای جهت‌گیری عمودی.

این نه تنها بینش یا دیدگاهی است درخصوص آنچه که عملاً اتفاق می‌افتد، بلکه به همان اندازه بینش یا دیدگاهی است درباره آنچه که مورخان باید در آینده راجع به آن تأمل نمایند. این مطلب را در بهترین وجه می‌توان به مثابه معاصر ساختن منبع تاریخی

توصیف نمود. مدرک، عینک درشت‌نمایی نیست که از طریق آن قادر به مطالعه گذشته باشیم، بیشتر به ضربه‌ها و تکانهایی شباهت دارد که نقاش برای رسیدن به نتیجه مطلوب و تأثیر (افکت) خاص به قلم مو وارد می‌سازد. مدرک ما را به گذشته نمی‌برد، بلکه موجب طرح این سؤال می‌شود که مورخ، در شرایط زمانی و مکانی حاضر چه کاری می‌تواند یا نمی‌تواند با آن انجام دهد؛ آیا اساساً مدرک به درد مورخ می‌خورد یا خیر؟ گئورگ دویی این نگرش جدید به مدرک را به گونه‌ای روشن‌تر ترسیم کرده است. زمانی که گای لاردرو مصاحبه‌گر نکته‌سنج از وی می‌پرسد که به نظر او چه چیزی جالب‌ترین مدرک را می‌سازد، دویی در پاسخ می‌گوید که این را می‌توان در چیزهای ناگفته پیدا کرد، در چیزهایی که یک دوران درباره خود نگفته است؛ و بدین ترتیب آثار تاریخی خود را با یک جریان منفی در حال ظهور مقایسه می‌کند.^{۳۴} درست همان‌گونه که یک ماهی نمی‌داند که در حال شنا کردن در آب است، به همان نسبت چیزی که مهم‌ترین ویژگی یک دوران بشمار می‌رود و در آن واحد در همه جا و در تمامی لحظات آن دوران حضور دارد، برای خود آن دوران ناشناخته است. این امر تا زمانی که یک دوران به پایان خود نرسیده باشد، آشکار نمی‌شود. عطر و رایحه هر دوران را تنها می‌توان در دوران بعدی استشمام و استنشاق نمود. البته پیشتر از این هگل و فوکو اظهارات و تفاسیر جالب بسیاری ارائه کرده‌اند. لیکن نکته مورد نظر ما در اینجا این عقیده دویی است که جوهر هر دوران توسط مقصد غایی (فرجام‌نهایی)،^{۳۵} به تعبیر پست مدرنیستهای فرانسوی، رقم زده می‌شود؛ توسط مورخی که مجبور است در شرایط حاضر نگرش منفی خود درباره یک دوران را براساس ناگفته‌ها و چیزهایی که گفته نشده بود، یا تنها به صورت زمزمه و درگوشی گفته شده بود، یا صرفاً با جزئیات پیش پا افتاده و به گونه‌ای نه چندان مهم بیان شده بود، ارائه نماید. مورخ همانند منتقد آثار هنری است که هنرمند را نه براساس ویژگیهای اختصاصی وی (که طبعاً قابل تقلید هستند) بلکه از روی چیزهایی شناسایی می‌کند که عموماً بی‌اختیار از چنگ وی «گریخته‌اند». «سبک، همان انسان است»، و سبک ما جایی است که ما خودمان هستیم بدون آنکه درباره خود اندیشیده باشیم. به همین دلیل است که چرا هنوز عده‌ای بسیار اندک در این عصر خود شیفته ما دارای سبک‌اند. خلاصه کلام اینکه، شیوه برخورد با مدرک آنگونه که توسط دویی ارائه شده است، شیوه خاصی است، نه به این دلیل که به چیزهای پنهان شده در پس آن در گذشته اشاره چندان ندارد، بلکه به این خاطر که موضوع و معنای خود را تنها از طریق مواجهه

34. G. Duby and G. Lardreau, *Geschichte und Geschichtswissenschaft: Dialoge* (Frankfurt am Main, 1982), 97, 98. 35. destinaire.

با ذهنیت دوران بعدی که مورخ در آن می‌زید و می‌نویسد، به دست می‌آورد. ذهنیت هر دوران را تنها می‌توان در تفاوت موجود بین ذهنیت آن دوران و ذهنیت دوران بعدی آشکار ساخت. از اینرو سمت و سو یا جهتی که مدرک معطوف آن است دستخوش یک چرخش و جابه‌جایی نود درجه‌ای می‌گردد. همانند بسیاری موارد پیشین، این نکته را نیز هویزینگا پیش‌بینی کرده بود. وی ضمن نگارش دربارهٔ احساس تاریخی می‌گوید:

این تماس با گذشته را، که با اعتقاد کامل به اصالت و حقیقت همراه است، می‌توان به کمک سطری از یک منشور یا فرمان، یا سطری از یک گاهشمار تاریخی، یا یک مهر و یا چند نت از یک آواز قدیمی احیاء نمود. این تماس با گذشته عنصری نیست که نویسنده [گذشته] به کمک واژه‌ها و کلماتی معین آن را وارد اثر خود کرده باشد... این خواننده است که آن را در معرض دید نویسنده قرار می‌دهد، این پاسخ خواننده به فراخوانی (دعوت) نویسنده است.^{۳۶}

تعجبی ندارد که دویی و لاردرو در این خصوص به مناسبات بین تاریخنگاری و روانکاوی اشاره می‌کنند.^{۳۷} در هر دو رشته تاریخنگاری و روانکاوی، ما با مفهوم تفسیر به معنای ژرف کلمه سروکار داریم. در تاریخنگاری، این شیوه برخورد با گذشته یا پرداختن به نشانه‌ها و ردپاهای گذشته آنگونه که توسط دویی اظهار شده است، ما را وامی‌دارد تا از جستجو برای یافتن برخی ماشینهای اساساً نامرئی در خود گذشته که سبب شده‌اند تا این رد چرخ‌ها تنها در سطح قابل تمییز باشند، احتراز نماییم. به همین نحو، روانکاوی نیز، علیرغم ضرب‌آهنگهای پوزیتیویستی که توسط شخص فروید در آن وارد شده است، در حقیقت مجموعه‌ای از راهبردهای تفسیری است. روانکاوی به ما می‌آموزد تا آنچه را که بیمار روان پریش می‌گوید درک کنیم، یعنی پای حرفهای وی بنشینیم و به درک و تجزیه و تحلیل آنها بپردازیم، و توجه خود را صرفاً معطوف تأثیرات و نتایج علی‌شماری از آدمکهای مصنوعی و کوتوله‌های^{۳۸} ابتدایی و تجزیه نشده در ذهن وی نسازیم.^{۳۹} هم روانکاو و هم مورخ سعی دارند تا برای نشانه‌ها و ردپاها الگویی فراهم سازند، و در فکر یافتن چیزهای نهفته در پس پشت نشانه‌های مذکور نیستند. در هر

36. J. Huizinga, *De Taak der Culnuurgeschiedenis*, in J. Huizinga: *Verzamelde Werken*, 7 (Haarlem, 1950), 71, 72. تأکید (حروف مورب) از من است.

37. Duby and Lardreau, *Geschichte*, 98ff.

38. homunculi.

۳۹. این نکته بن‌مایه اصلی و مضمون تکراری در مطالعات اسپنس است:

D. P. Spence, *Narrative Truth and Historical Truth: Meaning and Interpretation in Psychoanalysis* (New York, 1982).

دو مورد فوق، عمل تفسیر دقیقاً به گونه‌ای صوری و نام‌گرایانه فهم می‌گردد: در واقعیت تاریخی یا در ذهن فرد روان پریش چیزی وجود ندارد که مقارن و همسو با محتوای تفاسیر باشد.

لیکن هنوز همسویی جالب‌تری با تفسیر روانکاوانه وجود دارد. البته تز دویی، مبنی بر اینکه مورخ باید به آنچه که گفته نشده است و به آنچه که سرکوب شده است توجه نماید - دیوانگی، دروغ یا غیر حقیقی، و تابو، تعابیر مورد استفاده فوکو - ارتباط صریح و آشکاری با روش کار تحلیلگر دارد. درست همانطور که ما چیزی هستیم که نیستیم، یا نمی‌خواهیم آن چیز باشیم، به همین نحو و به معنای معین گذشته نیز چیزی هست که آن چیز نبود. هم در تاریخ و هم در روانکاوی، چیزی که سرکوب می‌شود خود را تنها در قالب جزییات خرد و ظاهراً بی‌ربط نمایان می‌سازد. در روانکاوی، نکته مذکور به این بینش یا دیدگاه می‌انجامد که انسان دارای هستی یا جوهره ساده و قابل مشاهده‌ای نیست که با مراجعه به آنها به راحتی بتوان انسان را درک کرد و به کنه وجود وی شناخت پیدا کرد؛ بلکه راز شخصیت در چیزی نهفته است که تنها به طور نادر و به گونه‌ای تند و گذرا در پشت قیافه یا ظاهر معمول قابل رویت (مرئی) می‌گردد. همانطور که ریچارد رورتی اظهار می‌دارد، شخصیت ما بیشتر نوعی ترکیب و اختلاط است تا جوهر و بسیط: توانایی اندیشیدن درباره نفسها یا خودهایمان به مثابه ترکیبهایی که به طور سلیقه‌ای شکل گرفته‌اند و نه جوهرهایی ذاتی، عامل بسیار مهمی در توانایی ما برای طرح این ایده بود که ما دارای یک خود حقیقی هستیم که وجه مشترک ما و سایر انسانها بشمار می‌رود... فروید پارادایم خودشناسی را نوعی کشف عارضه‌های کوچک خود به خودی می‌داند تا کشف یک جوهره.^{۴۰}

این نکته در مورد تاریخنگاری نیز صدق می‌کند، حداقل درخصوص آنچه که مایلم آن را تاریخ پست مدرنیستی نظامهای فکری و عقیدتی بنامم. اگر بخواهم این مطلب را به شیوه‌ای پارادوکسی که بین پست مدرنیستها رایج است بیان کنم، باید بگویم که: جوهره گذشته، جوهره گذشته نیست، یا در آن نهفته نیست. بلکه عبارت است از حشوها و زوائد ناجور و ناهمگن یا تکه‌ها و بریده‌های تاریخی، لغزشهای زبان، اعمال نادرست یا کارکردهای سوء گذشته، لحظات نادری که گذشته آنها را سپری می‌کند یا «دستخوش آن

40. R. Rorty, *Freud and Moral Reflection*, 17.

متأسفانه فقط فتوکپی این مقاله توسط نویسنده آن در اختیارم قرار گرفت، لذا اطلاعات بیشتری درباره آن ندارم.

می‌گردد»، لحظاتی که ما پی می‌بریم چه چیزی برای ما واجد اهمیت است. من شک دارم که در اینجا بتوان حداقل یک تبیین جزیی برای چیزی پیدا کرد که یورن روسن^{۴۱} آن را «تحول پارادایمی» در تاریخنگاری معاصر می‌نامید، یعنی آن تحول پارادایمی که به اعتقاد وی عمدتاً عبارت است از جایگزینی ساختارهای تاریخ کلان با وضعیتهای تاریخی خود و روابط و مناسبات زیستی به عنوان موضوع مورد توجه مورخ.^{۴۲} آنچه که ما شاهد آن هستیم شاید چیزی کم‌تر از وداع قطعی در حال حاضر با تمام آرزوها و شور و اشتیاقهای جوهرگرایانه‌ای نباشد که عملاً در طول حیات تاریخنگاری بر آن سیطره داشته‌اند. مورخان همواره در جستجوی یافتن چیزی بودند که بتوانند آن را جوهره گذشته بنامند - اصل یا قاعده‌ای که تمام چیزها را در گذشته (یا در بخشی از آن) در کنار هم حفظ می‌کرد، و در نتیجه تمام چیزها را می‌شد براساس آن درک و تبیین نمود. در طی قرون متمادی، این ماهیت‌گرایی (جوهرگرایی) در تاریخنگاری خود را در اشکال و شیوه‌های متفاوت بی‌شماری نشان داده است. البته، جوهرگرایی^{۴۳} به گونه‌ای بارز و مشهود در نظامهای نظری مختلفی که نحوه تفکر انسان غربی درباره گذشته وی را شکل و جهت می‌دادند، حضور داشت. برداشت دینی و کلامی سن اگوستین از تاریخ و گونه‌های مادی یا دنیوی شده آن،^{۴۴} نظریه پیشرفت همراه با ایمان کورکورانه آن به دستاوردهای علم و برکات اجتماعی متوقع از آن، همواره به تعبیر لیوتار، «فراروایت‌هایی» بودند که به کمک آنها نه تنها تاریخنگاری بلکه دیگر وجوه بنیادین تمدن و جامعه مشروعیت پیدا می‌کردند.^{۴۵}

پس از آن شاهد ظهور و سر برآوردن «تاریخ‌گری» هستیم که، در نهایت خامی و سادگی،^{۴۶} جوهره گذشته را در لفافه آمیزه غریبی از امر واقع (فاکت) و نظریه (ایده) می‌دید. خامی معرفت‌شناختی آموزه‌های تاریخ‌گرا درباره نظریات تاریخی تنها زمانی ممکن و میسر بود که اعتقاد و ایمان به ادراک‌پذیری جوهره گذشته چنان به راحتی مسلم و قطعی فرض می‌شدند که کسی از غرور هستی‌شناختی خود کم‌ترین اطلاعی

41. Jörn Rüsen.

42. Programmaboek Congres *Balans en Perspectief*, (Utrecht, 1986), 50.

43. essentialism.

۴۴. البته این مورد به تز کارل لوبت در کتاب معنا در تاریخ اشاره دارد:

K. Löwith, *Meaning in History* (Chicago, 1970).

45. Lyotard, *La Condition Postmoderne*, 49-63.

46. F.R. Ankersmit, "De Chiastische Verhouding Tussen Literatuur en Geschiedenis", in *Spekator* (October, 1986), 101-20.

نمی‌داشت. تاریخ اجتماعی مورد بحث روسن آخرین حلقه اتصال در زنجیره دیدگاه‌های ماهیت‌گرا درباره تاریخ بود. نکته پیروزمندانه‌ای که تاریخ اجتماعی آن را مدخل ورود خود ساخته بود، به ویژه در آلمان، قاطع‌ترین دلیل در اثبات خودبزرگ‌بینی خوش‌بینانه از سوی این مورخان است، که احساس می‌کنند اکنون به کلیدی دست یافته‌اند که همواره در جستجوی آن بودند، کلیدی که تمام درهای تاریخی را خواهد گشود. هر کسی که از سرشت جوهرگرایی این تاریخ اجتماعی و از عداوت ستی بین جوهرگرایی و علم آگاه باشد، به راحتی قادر به درک سرشت مضحک ادعاهای این مورخان اجتماعی است. لیکن بدترین مدرنیست‌ها را هنوز باید در بین فلاسفه تاریخ پیدا کرد، که از قضا چندان هم تعجب‌برانگیز نیست؛ آنان به محض آنکه احساس کنند که در هرگونه فضل‌فروشی شبه علمی نکته‌ای دال بر تأیید عقاید پوزیتیویستی کهنه خود پیدا خواهند کرد، بلافاصله، حتی سریع‌تر از مورخان، به ستایش آن خواهند پرداخت.

در اینجا مایلم جنبشی را که در روند خودآگاهی تاریخی پیدا شد و در بالا به آن اشاره کردم، به کمک تصویر (ایماژ) زیر روشن سازم. بیاید تاریخ را با یک درخت مقایسه کنیم. سنت جوهرگرایی (اصالت جوهر) در تاریخنگاری غرب تمامی توجه مورخان را معطوف تنه درخت ساخته است. البته، ناگفته نماند که این مورد عمدتاً مربوط به نظام‌های نظری است. به عبارت دیگر نظام‌های نظری به تعریف یا توصیف سرشت (ماهیت) و شکل این تنه می‌پردازند. تاریخ‌نگاری و تاریخنگاری علمی مدرنیست، با در نظر گرفتن عنایت اساساً ارزشمند و ستودنی آنها به چیزی که در حقیقت در گذشته اتفاق افتاد و نیز با در نظر گرفتن فقدان قدرت‌پذیرندگی در آنها نسبت به طرح‌های ماتقدم و پیشینی، روی شاخه‌های این درخت جای دارند. لیکن توجه آنان از همانجا معطوف تنه است. هم تاریخ‌نگرایان (طرفداران مکتب تاریخ‌نگاری) و هم طرفداران پرشور جریان به اصطلاح تاریخ‌نگاری علمی، همانند اسلاف نظری خود، هنوز امید و داعیه آن را دارند که در نهایت راجع به تنه حرف‌هایی برای گفتن دارند. پیوندهای نزدیک بین این تاریخ اجتماعی به اصطلاح علمی و مارکسیسم در این بستر، چشمگیر و حائز اهمیت است. هدف اصلی تاریخ‌نگاری چه در قالب تعابیر و اصطلاحات هستی‌شناختی تدوین شده باشد، چه در قالب تعابیر معرفت‌شناختی، و یا در قالب اصطلاحات روش‌شناختی، از زمان برآمدن مکتب تاریخ‌نگاری همواره معطوف بازسازی خط جوهرگرایانه‌ای بود که در درون گذشته یا در بخشهایی از آن جریان داشت.

با ظهور تاریخ‌نگاری پست مدرنیستی که به ویژه تبلور عینی آن در تاریخ نظام‌های فکری و عقیدتی به چشم می‌خورد، برای نخستین بار در این سنت جوهرگرایانه، که قدمت آن به چندین قرن می‌رسد، گسستی به وقوع می‌پیوندد؛ البته در اینجا به منظور

احتراز از هرگونه تأثیرات زودگذر و آنی و مبالغه و اغراق، بلافاصله باید اضافه کنم که منظور من اشاره به جریانات و گرایش‌هاست و نه به گسسته‌های تند و انقلابی. اکنون مسئله انتخاب، دیگر نه به تنه یا شاخه‌های درخت بلکه به برگ‌های آن باز می‌گردد. در دیدگاه پست مدرنیستی از تاریخ، دیگر هدف تمامیت، یکپارچگی، ترکیب، یا کلیت نیست، بلکه هدف عبارت است از آن دسته از تکه‌ها و بریده‌های تاریخی (موارد حشو و زائد) که اکنون توجه بشمار می‌روند. برای مثال کتاب مونتاو^{۴۷} اثر ایمانوئل لوروآ لادوری و دیگر کتابهایی که بعداً توسط وی به رشته تحریر درآمده‌اند، تاریخ خود اثر کارلو گینزبرگ، یکشنبه بوین‌ها اثر دویی، یا بازگشت مارتین گِر اثر ناتالی زمون دیویس را در نظر بگیریم. پانزده الی بیست سال قبل ممکن بود با بهت و حیرت از خودمان پرسیم که موضوع این نوع نگارش تاریخی چه چیزی است، و سعی دارد چه چیزی را ثابت کند. و بعد تمایل مدرنیستی ما برای دانستن یا پی بردن به اینکه ماشین تاریخ چگونه کار می‌کند، می‌توانست این سؤال بسیار واضح را به جریان اندازد. لیکن در دیدگاه ضدجوهرگرایانه و نام‌گرایانه پست مدرنیسم، این سؤال معنا و مفهوم خود را از دست داده است. اگر خواستار آن هستیم که به هر طریقی که شده به جوهرگرایی وفادار بمانیم، می‌توانیم بگوییم که جوهر نه در شاخه‌ها جای دارد و نه در تنه، بلکه در برگ‌های درخت تاریخ قرار دارد.

این نکته مرا به موضوع اصلی گفتار حاضر می‌کشد. این ویژگی اختصاصی برگ‌هاست که به گونه‌ای نسبتاً سست به شاخه درخت چسبیده‌اند و با فرارسیدن خزان یا زمستان، با وزش باد و طوفان بر زمین می‌افتند. بنابه دلایل عدیده می‌توانیم چنین استنباط کنیم که خزان تاریخ‌نگاری غرب فرارسیده است. در وهله نخست باید به ماهیت یا سرشت پست مدرنیستی زمان خود اشاره کنیم. ضد جوهرگرایی یا ضد ماهیت‌گرایی^{۴۸} ما یا آنگونه که این روزها مشهور است «ضدبنیان‌گرایی»^{۴۹} از دامنه تعهد و پابندی ما به علم و تاریخ‌نگاری سنتی کاسته است. جایگاه یا موضع تغییر و تحول یافته اروپا در جهان از سال ۱۹۴۵ به این طرف دومین نشانه یا عارضه مهم دیگر است. تاریخ این بخش ضمیمه به قاره اوراسیا را دیگر بیش از این نمی‌توان به عنوان تاریخ کل جهان قالب کرد.^{۵۰} آنچه را که مایلیم به عنوان تنه درخت تاریخ غرب ببینیم به صورت بخشی از یک جنگل کلی درآمده است. فراوایت‌هایی را که مایلیم درباره تاریخمان برای خود نقل کنیم، یعنی پیروزی عقل و مبارزه شکوهمند برای رهایی پرولتاریای کارگران

47. Montaigne

48. anti-essentialism.

49. anti-foundationalism.

۵۰. قاطع‌ترین و تکان‌دهنده‌ترین مدرک دال بر کاهش فاحش اهمیت گذشته اروپا در کتاب زیر ارائه شده است:

M. Ferro, *Hoe de Geschiedenis aan Kinderen Wordt Verteld* (Weesp, 1985).

قرن نوزدهم، تنها در سطح محلی و خرد واجد اهمیتند و به همین دلیل دیگر نمی‌توانند فراروایت‌هایی مناسب و همه شمول باشند. باد سردی که، به اعتقاد رومین، حوالی سال ۱۹۰۰ به طور همزمان شرق و غرب را درنوردید،^{۵۱} سرانجام برگهای درخت تاریخی ما را در نیمه دوم این قرن از شاخه‌ها جدا کرد و بر زمین ریخت.

حال آنچه که برای تاریخ‌نگاری غرب به جای می‌ماند گرد آوردن برگهای بر زمین ریخته شده و مطالعه آنها مستقل از خاستگاه آنهاست. این به معنای آن است که خود آگاهی تاریخی ما، به طور کلی دستخوش تغییر و تحول شده و زیر و رو گشته است. هنگامی که برگهای گذشته را دقیقاً به شیوه ایمانوئل لوروآ لادوری یا کارلو گینزبرگ گردآوری می‌کنیم، در این میان نکته مهم جایگاه یا محل اتصال آنها روی درخت نیست، بلکه الگویی است که می‌توانیم اکنون از روی آنها بسازیم، و نیز نحوه تطبیق دادن این الگو با دیگر اشکال موجود تمدن در حال حاضر است. ریچارد رورتی می‌نویسد:

نوعی سبک نگارش یا نویسندگی، که شروع آن به زمان گوته و مکاولی و کارلایل و امرسون باز می‌گردد، بسط و تکامل پیدا کرده است که نه ارزیابی قابلیت‌ها و شایستگیهای نسبی محصولات ادبی است، نه تاریخ فکری، نه فلسفه اخلاقی، نه معرفت‌شناسی است و نه پیشگویی اجتماعی، بلکه آمیزه‌ای است از تمام این موارد که در ژانری جدید درهم ادغام و آمیخته شده‌اند.^{۵۲}

جی. کولر در تفسیر خود بر اظهارات فوق‌الذکر رورتی به بی‌تفاوتی چشمگیر در قبال خاستگاه و بستر، اعم از تاریخی یا غیر آن، اشاره می‌کند که در حقیقت ویژگی اختصاصی «این نوع جدید از نگارش» بشمار می‌رود:

کارورزان رشته‌های خاص گله دارند که آثار مورد ادعای این ژانر خارج از قالب یا بستر رشته‌ای و تاریخی مناسب مطالعه می‌شوند: دانشجویان رشته‌های نظری به مطالعه آثار فروید می‌پردازند بدون آنکه در مقام تحقیق و کنکاش برآیند که آیا پژوهشهای روان‌شناختی بعدی فرمولهای وی را نقض یا ابرام کرده‌اند؛ این دانشجویان بدون آنکه در سنتهای فلسفی مهارت و تسلط کافی داشته باشند به مطالعه آثار دریدا می‌پردازند؛ آنان به مطالعه آثار مارکس روی می‌آورند، بدون آنکه سایر تفاسیر موجود در خصوص اوضاع سیاسی و اقتصادی را مطالعه کرده باشند.^{۵۳}

51. J. Romein. *Op het Breukvlak van Twee Eeuwen* (Amsterdam, 1967), 1, 35.

52. Culler, *On Deconstruction*, 8.

53. Ibid.

بستر تاریخی صحیح اهمیت سنتی، کارکرد و طبیعی بودن خود را به عنوان سابقه و پیش‌زمینه از دست داده است؛ نه به این دلیل که افراد بیش از حد مایل به اتخاذ موضعی غیرتاریخی هستند یا علاقه و میلی به رعایت جانب انصاف درخصوص روند تاریخ ندارند، بلکه به این دلیل که افراد بستر تاریخی را «رها کرده و قید آن را زده‌اند». اکنون هر چیزی خود را اعلان نشده اعلان می‌کند و در این بیان تنها این امید نهفته است که ما هنوز امیدواریم که بتوانیم در آینده سر خود را بیرون از آب نگهداریم. همانطور که برگهای درخت به یکدیگر متصل نیستند و ارتباط متقابل و به هم پیوستگی آنها تنها به واسطه وجود شاخه یا تنه تضمین شده است، به همین نحو، این مفروضات جوهرگرایانه فوق‌الذکرند که به منظور تضمین نقش غالب ایفا شده از سوی این «بستر تاریخی» باز اطمینان بخش» بکار گرفته شده‌اند.

اشتباه نکنید، من راجع به ارائه شکل جدیدی از ذهنیت، یا مشروعیت بخشیدن به تحمیل الگوهای معاصر برگزیده صحبت نمی‌کنم. جوهره پست مدرنیسم دقیقاً این است که ما باید از نشان دادن الگوهای جوهرگرا در گذشته احتراز نماییم. در نتیجه می‌توانیم درخصوص معنادار بودن تلاشها و اقدامات اخیر برای دمیدن حیات تازه به درون رگهای آرمان کهن آلمانی یعنی تحصیلات یا معلومات^{۵۴} به خاطر موقعیت، شهرت و اعتبار تاریخنگاری، تردیدهای خاص خود را داشته باشیم... از سوی دیگر، تجدید حیات آرمان معلومات در واقع واکنش معنی‌داری است در برابر ماهیت نقشه‌گونه تمدن امروزم. ما در حالی که تمدن در گذشته شباهت یا همسانی بیشتری به جهت‌نمایی داشت که سمت و سوی نسبتاً روشنی را برای رفتارهای اجتماعی و اخلاقی مشخص می‌کرد، تمدن امروزی به ما یاد نمی‌دهد که تا کجا می‌توانیم جلوتر از آنچه که یک نقشه به ما نشان می‌دهد پیش برویم. همینطور، اگر از قبل مقصد خود را مشخص ساخته باشیم، به ما نمی‌گوید که آیا باید از کوتاه‌ترین مسیر مسافرت کنیم یا از یک مسیر انحرافی دیدنی و تماشایی. تحقق آرمان معلومات در بهترین وجه تصویر خوبی از جاده‌ای به ما می‌دهد که تاکنون پیموده‌ایم. آرمان مذکور المثنای فرهنگی تز مشهور ارنست هکل^{۵۵} است مبنی بر اینکه تکامل فرد مستقل، قرائت اجمالی تکامل انواع است. معلومات قرائت مختصر و اجمالی از تاریخ تمدن براساس معیار فرد مستقل است، که از طریق آن وی می‌تواند عضو ارزشمند و شایسته جامعه ما گردد.

لیکن در بستر خودآگاهی تاریخی پست مدرنیستی، این تکرار خلاصه شده (مبتنی بر تکامل فرد) تکامل انواع فرهنگی ما، بیش از این دیگر معنایی ندارد. پیوندهای موجود

در روند تکامل این سلسله بسترهای تاریخی که تکامل انواع فرهنگی ما را تشکیل می‌دهند، به طور کلی از هم گسسته‌اند، و دیگر هیچ‌گونه نقطه اتصال یا پیوند میان آنها به چشم نمی‌خورد. تمام چیزها به صورت معاصر درآمده‌اند و همراه با آن، به تعبیر دویی، تمام چیزها به صورت تاریخ درآمده‌اند. هنگامی که تاریخ در زمان حال و به شکل حال مجدداً سرهم‌بندی می‌شود، به معنای آن است که «حال» داغ ننگ گذشته را به خود گرفته است. در نتیجه معلومات نیازمند جهتی روی قطب‌نماست که پست مدرنیسم آن را نفی می‌کند. ما نباید خود را مطابق یا هماهنگ با گذشته شکل دهیم، بلکه باید یاد بگیریم که بازی فرهنگی خود را با آن انجام دهیم. معنای دقیق و واقعی این گزاره برای فرد مستقل، توسط روسو در رساله رؤیاهای گردشگر تنها به نحو زیر توصیف شده است:

حالتی وجود دارد که در آن روح بشر بستر نسبتاً مناسبی می‌یابد تا کاملاً در آنجا بیاساید و تمام وجود خود را در آنجا به هم پیوند زند، بی‌آنکه نیازی باشد که گذشته را به یاد آورد یا با گامهای بلند به سوی آینده خیز بردارد؛ حالتی که در آن روح، گذشت زمان را حس نمی‌کند، حالتی که در آن زمان حال بدون آنکه سپری شدن خود را نشان دهد و بدون برجای نهادن ردپایی از توالی همواره ادامه می‌یابد.^{۵۶}

و روسو متعاقب آن خاطرنشان می‌سازد که این نحوه برخورد با زمان نوعی احساس سعادت و خوشبختی کامل در زندگیمان را بیدار می‌سازد: «سعادت بی‌سنده، کامل و تمام که هیچ خلأیی در روح برجای نمی‌گذارد که نیاز به پرکردن آن را احساس کند».^{۵۷}

در اینجا تاریخ دیگر بازسازی آنچه که در مراحل مختلف زندگی برایمان اتفاق افتاد نیست، بلکه نوعی بازی مداوم با خاطره آن است. خاطره بر یادآوریه (آنچه که به یاد آورده می‌شود) اولویت دارد. چیزی مشابه با این درباره تاریخنگاری نیز مصداق دارد. کاوش و کنکاش وحشیانه، حریصانه و مهارنشده در درون گذشته، که ملهم از میل وافر به کشف یک واقعیت گذشته و بازسازی علمی آن است، بیش از این دیگر رسالت بی‌پرو و برگرد مورخ نیست. ما بهتر است با دقت و احتیاط بیشتر به بررسی نتایج حاصل از یکصد و پنجاه سال کاوش و کنکاش (حفاری) بپردازیم، و همواره از خود پرسیم که تمام اینها چه چیزی به معلومات ما می‌افزایند. اکنون زمان آن رسیده است که به جای

56. J. J. Rousseau, *Les Rêveries du Promeneur solitaire* (Paris, 1972), 101.

57. Ibid.

اصل عبارات این دو پانویس به زبان فرانسه بود که ترجمه آن را وامدار دوست عزیزم آقای محمد عوادزاده مترجم توانا و خوش ذوق زبان فرانسه هستم.

تحقیق و تفحص در گذشته به تفکر درباره آن پردازیم. لیکن، شاید اکنون مرحله‌ای در تاریخ‌نگاری آغاز شده است که در آن معنی به مراتب مهم‌تر از بازسازی و تکوین است؛ مرحله‌ای که در آن هدفی که مورخان برای خود در نظر می‌گیرند کشف معنای شماری از تضادهای بنیادین در گذشته ما از طریق نشان دادن معاصریت آنها و اثبات نقش، جایگاه و تأثیر آنها در دوران معاصر است. اجازه دهید به چند مثال نگاهی بیاندازیم. بینش یا دیدگاهی همانند دیدگاه هگل درخصوص تضاد بین سقراط و دولت آتن ممکن است در هزار جای دیگر با آنچه که ما اکنون درباره آتن سال ۴۰۰ ق.م. می‌دانیم در تضاد باشد، لیکن با وجود این شدت و قوت خود را از دست نخواهد داد. مثال دیگر: مطالب و نوشته‌های فوکو درخصوص پیوند نزدیک بین قدرت و گفتمان که حقیقت را هدف قرار داده‌اند، یا درخصوص مناسبات عجیب و تأمل‌برانگیز بین زبان و واقعیت در قرن شانزدهم، که براساس زمینه‌های عینی و واقعی از سوی بسیاری از منتقدان مورد حمله و انتقاد قرار گرفته‌اند؛ لیکن این بدان معنا نیست که نظرات و برداشتهای وی جذبه خود را از دست داده باشند. منظورم این نیست که حقیقت تاریخی و قابلیت اعتماد (اعتبار) اهمیتی ندارند یا حتی مانعی بر سر راه یک تاریخ‌نگاری پرمعنا تر بشمار می‌روند. برعکس: نمونه‌هایی چون هگل و فوکو به ما نشان می‌دهند که وجه استعاری در تاریخ‌نگاری به مراتب نیرومندتر از وجوه حقیقی یا واقعی است (به همین دلیل من هگل و فوکو را برگزیدم). ویلاموویتس^{۵۸} [Wilamowitz] ادیب و عالم فقه‌الغله، که سعی دارد تا کتاب زایش تراژدی نیچه را رد کند، همانند کسی است که سعی دارد تا یک واگن قطار را دست تنها واژگون سازد. انتقاد از استعارات براساس زمینه‌های عینی و واقعی در حقیقت فعالیتی است کاملاً بی‌مورد و بی‌فایده، و در عین حال ناشی از بی‌ذوقی و بی‌سلیقگی. تنها استعارات هستند که استعارات را «ابطال» می‌کنند.

و این نکته مرا به ملاحظات پایانی‌ام می‌رساند. همانطور که گفته‌ام، دلیل کافی برای این فرض وجود دارد که مناسبات ما با گذشته و دیدگاه یا بینش ما درباره آن در آینده ماهیتی استعاری پیدا خواهند کرد تا ماهیتی واقعی و منطوق.^{۵۹} این منظور من است. برای مثال این گزاره واقعی که «این میز دو متر طول دارد» توجه ما را به «وضع موجود» خاصی بیرون از خود زبان معطوف می‌سازد که توسط آن بیان می‌گردد. یک پاره گفته استعاری نظیر اینکه «تاریخ درختی است فاقد تنه» - برای آنکه مثال مناسبی زده باشم - نقطه تأکید یا تکیه کلام را به چیزی انتقال می‌دهد که بین صرف واژه‌های «تاریخ» و

58. Wilamowitz

59. literal.

«درخت فاقد تنه» در حال اتفاق افتادن است. در دیدگاه پست مدرنیستی، کانون توجه دیگر معطوف خود گذشته نیست، بلکه متوجه ناسازگاری و عدم تجانس بین حال و گذشته، بین زبانی که فی الحال برای صحبت کردن درباره گذشته بکار می‌بریم و خود گذشته است. اکنون دیگر «خطی که از کل تاریخ عبور کند» و این ناسازگاری یا عدم سنخیت را از بین ببرد، وجود ندارد. این نکته بیانگر علت توجه به جزئیات ظاهراً نامتجانس ولی تعجب‌برانگیز و حتی آزاردهنده‌ای است که فروید در مقاله خود تحت عنوان «مهیّب و مرموز» با این عبارت از آن یاد می‌کند که «آنچه پنهان و مستور مانده است بایستی همواره ثابت و روبه سوی آینده و بدون تغییر باقی بماند»؛^{۶۰} خلاصه کلام یعنی توجه به هر آنچه که دقیقاً از نقطه نظر تاریخنگاری علمی بی‌معنی و بی‌ربط است. زیرا این وقایع نامتجانس و مهیّب و مرموز، ناسازگاری و عدم تجانس زبان مورخ در ارتباط آن با گذشته را بر حق دانسته و بر آن صحنه می‌گذارند.

همانطور که پست مدرنیسم از زمان نیچه و هایدگر به انتقاد از کل سنت به اصطلاح واژه محور^{۶۱} در فلسفه از زمان سقراط و افلاطون تاکنون پرداخته است، یعنی انتقاد از این ایمان عقل‌گرایانه (راسیونالیستی) که عقل ما را قادر به حل اسرار واقعیت خواهد ساخت، به همین سیاق تاریخنگاری پست مدرنیستی نیز از نوعی نوشتاری طبیعی بابت تاریخ اولیه ماقبل سقراطی برخوردار است. نخستین گرایش تاریخنگاری در یونان باستان تاریخنگاری حماسی بود؛ یونانیان درباره اعمال و کردار نیاکان خود در گذشته در قالب حماسه‌های روایی با یکدیگر صحبت می‌کردند. داستانهایی که آنان برای یکدیگر نقل می‌کردند علی‌رغم موارد نقیض در آنها، به طور دو جانبه داستانهای انحصاری و بسته یا محدود بودند، زیرا در عین حال، بیش از هر چیز موجب الهام و برانگیختن تفکرات اخلاقی و زیباشناختی می‌شدند. از آنجا که جنگ و تضادهای سیاسی سبب برانگیختن و ظهور آگاهی سیاسی و اجتماعی عمیق‌تری می‌شدند، و از آنجا که واژه نوشتاری در مقایسه با واژه گفتاری تساهل کم‌تری در برابر سنتهای متباین از خود نشان می‌دهد، لذا وحدت‌بخشی یا همسان‌سازی «واژه محوره»^{۶۲}ی گذشته بعدها توسط هکاتوس، هرودوت، و توسیدید ارائه گردید.^{۶۳} بدین ترتیب بود که تنه جوان درخت گذشته بر روی زمین پدیدار گشت. البته منظورم این نیست که ما باید به روزگار پیش از

60. S. Freud, "Das Unheimliche", in *Sigmund Freud: Studienausgabe IV. Psychologische Schriften* (Frankfurt, 1982), 264. 61. logocentric.

۶۲. من این اظهارات درخصوص خاستگاه خودآگاهی تاریخی یونانیان را بیش از همه وامدار خانم جی. کرول - بلاک هستم.

هکاتوس بازگردیم. در اینجا نیز، این مسئله حقیقت استعاری است تا حقیقت منطوق یا واقعی. پست مدرنیسم، تاریخنگاری علمی را رد نمی‌کند، بلکه تنها توجه ما را به دور باطل مدرنیست‌ها معطوف می‌سازد که ما را مجبور می‌سازد تا قبول کنیم چیزی خارج از آن وجود ندارد. لیکن خارج از آن، کل قلمرو مقصد و معنای تاریخی وجود دارد.